

<http://www.negahenou.com>

و ج د ان ب ي دار
ا ش ت فان ت سو ا ي گ

ت ر ج مه س ي رو س آ ر ي ن پور
ن شر ف ر زان / ت ه ران 1376

این نوشته گزارشی است از کتاب «و ج د ان ب ي دار»، کاستلیو و کالون * نوشته اشت فان تسو ایگ ، نویسنده اتریشی که سیروس آرین پور آن را با زبانی سورانگیز از آلمانی به فارسی برگرداند است و مؤسسه نشر و پژوهش فرزانی روز در سال 1376 آن را چاپ کرده است. اساس گزارش ما از این کتاب همین ترجمه است. در پایان گزارش، بحثی درباره نگرش تاریخی نویسنده کتاب خواهیم کرد، سپس نگاهی به رویدادهای مهم سالهای پایانی زندگانی او خواهیم افکند و همزمان به روشن کردن برخی سرچشمه های فکری او خواهیم پرداخت.

* عنوان کتاب به زبان آلمانی چنین است:

Castellio gegen Calvin oder Ein Gewissen gegen die Gewalt

کتاب و جدان بیدار، کاستلیو و کالون شرح ماجراهی به قدرت رسیدن ژان کالون، یکی از رهبران جنبش دین پیرایی (رفرم) [رفرماسیون] است در سال 1536 میلادی در ژنو و چگونگی برپایی حکومت خودکامه دینی آن شهر که به گفته اشت凡 تسوایک، آثار شوم آن را پس از گذشت چهار قرن هنوز هم در روحیه و فرهنگ مردم ژنو و حتا در فرهنگ همه سرزمین هایی که چندی به زیر سلطه مکتب کالونی درآمدند، می توان دید.

این کتاب در عین حال شرح نبرد و پایداری مردی است روشنده و آزاداندیش به نام سbastien کاستلیو که در آن روزگار سنگالی و خودکامگی یک تن در برابر قدرت انحصارگر و جرم اندیش و وجدان ستیز کالون و دستیاران او سر برداشت و در نبردی نایابر به دفاعی جانانه از آزادی عقیده و بیان برخاست. نبردی که هر چند خود آن را در آن زمان «نبرد پشه ای با پیل» توصیف کرد، اما دیری بر نیامد که آرمان آن نبرد در گوش و کنار اروپا روشنی بخش راه آزادگان و آزاداندیشان شد.

در به قدرت رسیدن کالون

ماجرا از روزی آغاز می شود که شهروندان ژنو با بانگ سورانگیز جارچیان در میدان عمومی شهر گرد می آیند و با برافراشتن دستها یک صدا اعلام می دارند که از آن پس خواستار زندگانی در زیر لوای احکام کتاب مقدس و کلام آسمانی اند.

بدین سان مذهب پیراسته نو (پروتستانتیسم) به عنوان تنها مذهب مجاز و معتبر از راه نهاد دیرین مردم سالاری که هنوز هم در سویس معمول است، رسمیت می یابد. آن روز، یکشنبه بیست و یکم ماه مه 1536 میلادی بود. دیری نمی پاید که ایمان کهن کاتولیکی در رون اشتات سُستی می گیرد و در هم شکسته می شود و سرانجام یکسره از میان می رود. آخرین کشیشان و کاهنان و راهبان و راهبه ها از ترس عوام از شهر می گریزند و کلیساها از شمایل ها و دیگر نشانه های خرافه پرستی پاک می شود و پروتستانتیسم نه تنها به برترین قدرت بلکه به یگانه قدرت حاکم بر ژنو تبدیل می شود.

مردی که در پیروزی کامل مذهب نو در ژنو نقش اساسی دارد، واعظ افراطی و حشت آفرینی به نام گیوم فارل است، با سرشتی متعصب و پُرخروش و بی پروا و بيرحم که اراسموس نرمخو درباره اش گفته است:

«در زندگی ام هرگز مردی چنین بی آزم و خودپسند ندیده ام.» این مرد فرانسوی تسلطی شگرف بر توده مردم دارد. ریز نقش و زشت رو و آشفته موی است با ریشی قرمز، و با صدایی رعدآسا و

غضبناک و قهرآمیز از فراز منبر احساسات گرم مردم را شعله ور می کند. این انقلابی مذهبی نیک می داند که چگونه غرایز پنهان و پراکنده مردم کوچه و بازار را به هم گرد آورد و بدان آتش دراندازد.

اما پس از پیروزی روشن می شود که فارل از سخ انقلابیون ویرانگری است که هر چند می توانند نظامی کهن را متعصبانه و شورورزانه براندازند، از درانداختن طرحی نو و برپا داشتن نظمی نو ناتوانند. چنین لحظه بحرانی را به دنبال پیروزی سریع، تنها فارل نیست که از سر می گذراند، رهبران جنبش اصلاح دینی در آلمان و دیگر جاهای سوئیس همگی در برابر تکلیفی که تاریخ فرارویشان نهاده است، ناهمزبان و سرگردان و دو دل ایستاده اند.

آنچه در آغاز کار، مارتین لوتر، آغازگر جنبش دین پیرایی، و اولریش تسوینگلی، اصلاحگر دینی سوئیسی و یکی از یاران لوتر می خواستند، چیزی نبود جز سالم سازی کلیسا می موجود و در آوردن دین از زیر اقتدار پاپ و مجامع کلیسا ای و بازگردانیدن آن به دستورهای فراموش شده کتاب مقدس.

از نظر آنان اصلاح دین در آغاز جنبش، معنایی جز بازگرداندن دین به شکل آغازین آن و در نتیجه، بهسازی و پاکسازی و دگرگون کردن آن نداشت. اما چون کلیسا کاتولیک سخت سرانه بر دیدگاه خود پای می فشد و از هر تفاهمی سر بر می تافت، در برابر شان راهی جز این نماند که کار اصلاح دین را نه در درون کلیسا، بلکه به رغم میل خویش در بیرون آن به انجام برسانند و هنگامی که مرحله ویرانگری به پایان رسید و خواستند به مرحله سازندگی گام بگذارند، کشمکشها آغاز شد.

در همین گیر و دار، ژان کالون، اصلاحگر دینی فرانسوی که آوازه اش سراسر اروپا را فرا گرفته است در بازگشت از سووا Savoie روزی را در ژنو درنگ می کند. فارل خبردار می شود و به دیدار او در مهمانسرایش می شتابد تا با او شور کند و در کار سازندگی از وی یاری بخواهد. زیرا این مرد بیست و شش ساله هر چند بیست سال از فارل جوانتر است، اما همه او را در آن زمان مرجع دینی می شناسند.

به گفته تسوایگ از توانایی های کالون یکی هم این بود که هرگز از خشکی آرای نخستین اش نکاست و چاپ های بعدی آثارش در واقع شرح و تفصیل نخستین تزهای اساسی اوست و نه تغییر و تصحیح آنها. او در بیست و شش سالگی همانند مارکس و شوپنهاور جهان نگری خود را پیش از هر تجربه ای ساخته و پرداخته است و سالهای پس از آن فقط می باید صرف کاربست آن در جهان

واقع شود. از آن پس نه خود تغییر خواهد کرد و نه در دیدگاه هایش کلامی بنیادین را تغییر خواهد داد. چنین مردی را آدمی یا باید گردن بشکند یا خود در برابر او در هم بشکند. راه میانه ای در کار نیست. یا باید با او درآویخت یا تسلیم او شد.

فارل در نخستین دیدار، این نکته را در می یابد و خود را دربست در اختیار کالون می گذارد. او را به پیشوایی و استادی بر می گزیند و خدمتگزار و چاکر و بنده او می شود. فارل نخستین نمونه گویای فرمانبرداری محض و اطاعت بی چون و چراست که کالون دلباخته مریدپروری آن را تکلیف نخستین هر آدمی می شناسد. در عوض، فارل بی درنگ از استاد خود استدعا می کند که پیشوایی روحانی ژنو را بپذیرد و کار دین پیرایی را در آن شهر به دست توانای خویش به انجام رساند، کاری که خود فارل توان پیشبرد آن را نداشت. کالون بعدها گفته است که چگونه زمانی دراز از پذیرش این درخواست غافلگیرکننده سرباز می زده است.

برای اهل اندیشه ترک گفتن فضای ناب تفکر و درگیر شدن در دنیای سیاست همیشه تصمیمی است سنگین.

باری، سرانجام کالون در برابر پافشاری فارل آمادگی اش را برای برپا داشتن نظم نو در ژنو اعلام می کند. اکنون باید همه آنچه را که تا بدان روز اندیشیده شده است و بیان کرده است در عمل به کار بندد. ایده باید جای خود را به عمل بسپارد.

به پیشنهاد فارل شورای شهر ژنو، کالون را به سمت معلم کتاب مقدس استخدام می کند. در صورت مجلس شورای شهر به تاریخ ۵ سپتامبر ۱۵۳۶ که تقاضای فارل را در آن ثبت کرده اند، منشی شورا حتا نیازی ندیده است نام مردی را که در جهان به ژنو آوازه ای وصف ناپذیر خواهد بخشید، بنویسد. تنها این مطلب را نوشه است که فارل پیشنهاد کرده این فرانسوی به کار وعظ ادامه دهد. به گفته تسوایگ، آگاهی معاصران از عصر خود همیشه بسیار اندک است. مهمترین رویدادها در برابر چشمان ایشان رخ می دهد بی آنکه توجه شان را برانگیزد. اگر اعضای شورای شهر، کتاب کالون را زیر عنوان بنیاد دین مسیحی ورق زده بودند، بی گمان در برابر ادعاهای جاه طلبانه این فرانسوی دچار هراس می شدند.

در آن کتاب، کالون از قدرتی سخن گفته است که واعظان کلیسا می باید از آن بهره مند شوند زیرا آنان مبشران کلام الهی اند و باید به همه مردم، از فرادست ترین گرفته تا فروdest ترین، فرمان دهنده تا در برابر عظمت الهی سر فرود آورند. بر ایشان است که شریعت الهی را بر پا دارند و سلطنت شیطان را براندازند، گوسپندان را دریابند و گرگان را ریشه بر گنند.

هنگامی که کالون به کلیسای ژنو پا می گذارد می بیند که در آن کاری جز موعظه نمی کنند. شما ای مقدسان را می جویند و گرد می آورند و به آتش می سوزانند. هنوز خبری از جنبش اصلاح دینی نیست. پس از گذشت سه ماه، کالون رساله ای دینی می نویسد و به شورای شهر تقدیم می کند.

در آن رساله مبانی آموزه های پروتستانی را در بیست و یک بند، کوتاه و گویا باز می گوید. این رساله را که به نوعی ده فرمان کلیسای تازه است، شورای شهر در اصول می پذیرد. اما پذیرش خشک و خالی، آدمی چون کالون را راضی نمی کند. او خواستار اطاعت بی چون و چراست. اینکه آموزه ها تدوین شده باشند و هر کس در پایبندی به آنها آزاد باشد برای او بسنده نیست. کالون آزادی را نه در امر دین و نه در کار زندگی بر نمی تابد. به عقیده وی کلیسا نه تنها حق بلکه وظیفه دارد که همه آدمیان را به قهر مجبور به اطاعت محض کند. از این رو از شورا می خواهد شهروندان ژنو را یک به یک وادار کند تا به صورت رسمی رساله اصول دین او را بپذیرند و بر درستی آن گواهی دهند. اگر کسی از ادای سوگند سر باز زند بی درنگ از شهر بیرون رانده خواهد شد. از این پس هر شهروندی که در امور معنوی سر مویی از جهان نگری و خواسته های کالون کثر برود در ژنو جایی ندارد.

آزادی انسان مسیحی که لوتر مبشر و خواستار آن بود و برداشت از دین به عنوان امری وجودی و جدانی و فردی، در ژنو پایان گرفته است. از زمانی که کالون پا به ژنو گذاشته است، هرگونه آزادی در این شهر مرده است و تنها یک اراده بر همگان فرمان می راند.

اعضای شورا کالون را به سمت معلم کتاب مقدس استخدام کرده اند تا انجیل را بر مؤمنان توضیح دهد. همین و بس. او حق ندارد قانون شکنان و شهروندانی را که ضابطه های اخلاقی را زیر پا می گذارند مجازات کند. این حق از آن شورای شهر است. تا کنون نه لوتر و نه تسوینگلی و نه هیچ یک از اصلاحگران دیگر به این حق و اقتدار مقامات مسئول غیر روحانی خُرده ای نگرفته اند. اما کالون با آن طبیعت خودکامه و با اراده ای آهینه می کوشد تا شورای شهر را به دستگاه اجرائکننده دستورهای خویش مبدل کند. و چون هیچ وسیله قانونی در اختیار ندارد، دست به دامن ابزار تکفیر می شود و با هوشمندی تمام، آیین عشاء ربانی را بدل به وسیله فشار می کند. از این پس تنها آن کس را برای شرکت در آیین «شام آخر مسیح» خواهد پذیرفت که رفتار اخلاقی اش باب میل او باشد. اما کسی که کالون عشاء ربانی را از وی دریغ کند، کارش در شهر زار است. دیگر هیچ کس حق سخن گفتن با او ندارد. کسی نه به او چیزی می فروشد و نه چیزی از او می خرد. بدین سان، تدبیری به ظاهر دینی به تحریم اجتماعی و اقتصادی می انجامد؛ و اگر تکفیر شدگان سخت سری

کنند و آشکارا به کفاره ای که کشیش تعیین می کند گردن نگذارند، از شهر تبعید می شوند. با این ابزار کالون می تواند هر مقاومتی را در هم بشکند. اگرچه شورای شهر به دشواری موفق می شود از برگزاری ماه به ماه آیین عشاء ربانی، چنانکه کالون می خواهد، جلو گیرد و برگزاری هر چهار ماه یک بار آن را به کالون می پذیراند، اما کالون دیگر نخواهد گذاشت نیرومندترین جنگ افزارش را از او بستانند. زیرا فقط با آن می تواند نبرد خود را برای دستیابی به قدرتِ تمام و تمام پیش ببرد.

در ژنو مردم رفته شروع می کنند از خود بپرسند که مگر کیستند اینان که چنین مستبدانه رفتار می کنند؟ آیا از شهروندان ژنو نند؟ یا از اهالی دیرین شهر ند که در راه عظمت و شکوفایی آن کوشیده اند؟ آیا میهن دوستان محک خورده از تبار خاندانهای اصیل و سرشناس ژنو نند؟ به راستی کیستند اینان جز تازه رسیدگانی که از فرانسه به ژنو مهاجرت کرده اند و مردم شهر، آنان را از روی مهمان نوازی پذیرا شده اند و پناه داده اند و به کارهای خوب گمارده اند؟

جمهوری خواهان ژنو آشکارا اعلام می کنند که نخواهند گذاشت با آنان مانند راهزنان رفتار کنند.

اهالی چند خیابان از سوگند خوردن سر باز می زند و به صدای بلند می گویند که نه سوگند خواهند خورد و نه به فرمان این فرانسوی بی سر و پا شهر و دیارشان را ترک خواهند گفت. کالون موفق می شود شورای کوچک را که سرسپرده اوست به دادن حکم تبعید نافرمانان وا دارد، اما هیچ کس جرأت نمی کند این حکم زننده را به کار بندد. در شورای جدیدی که در فوریه ۱۵۳۸ تشکیل می شود، پیروان کالون جایگاه برتر خود را از دست می دهند. مردم مسالاری در ژنو بر ادعاهای جاه طلبانه این خودکامه از راه رسیده پیروز می شود.

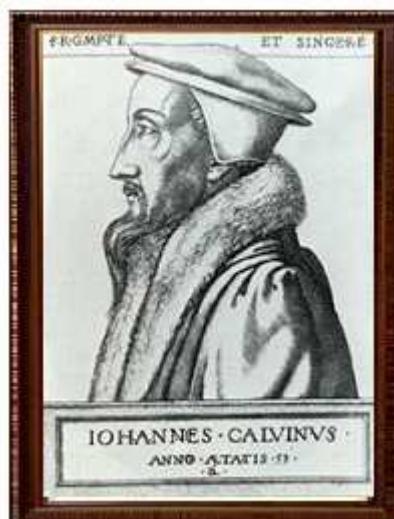
اکنون عقل سليم به کالون حکم می کند تا اعتماد مقامات غیر دینی را به دست نیاورده است، سنجیده تر گام بردارد. شورای جدید شهر در برابر او احتیاط می کند اما دست به هیچ کار دشمنانه نمی زند. اکنون حتا حرفان سرخست اش نیز نیک می دانند که بر بن تعصب او خواست خالصانه و ژرف پالایش اخلاقی نهفته است و آنچه او را و امی دارد که این چنین تندروی کند، بلندپروازی خرد و ناچیز نیست بلکه آرمانی است بس بزرگ.

همزرم او، فارل، را جوانان و مردم کوچه و بازار مانند بُت می پرستند. بنا بر این اگر کالون کمی زیرکی سیاسی به خرج دهد و خواستهای تندروانه اش را با برداشتهای سنجیده تر مردم شهر

سازگار کند، کشمکشها به سادگی فرو می خوابد. اما کالون با سازش بیگانه است. او جز حقیقت خویش حقیقت دیگری نمی شناسد. یا باید به قدرت کامل دست یابد، یا یکسره از قدرت چشم پوشد.

برای او برحق دانستن خویش ضرورتی است حیاتی چندان که نمی تواند بفهمد و در ذهن اش نمی گنجد که ممکن است حق با حریف اش باشد. راز پیروزی او را در همین خودپسندی و خودشیفتگی و ایمان به خویش باید جست. زیرا همین ایمان مطلق به خویشن و اعتقاد به اهمیت رسالت خویش است که از آدمی رهبر می سازد. کالون توجه نمی کند به اینکه اکثریت شورای جدید بر ضد اوست و دست از تهدیدها و تکفیرهایش بر نمی دارد.

شورای شهر نخست به او و پیروانش یادآوری می کند که منبر جای شرح و بیان کلام خداست و نباید آن را برای هدفهای سیاسی خود به کار ببرند؛ اما کالون اعتنایی به این دستور نمی کند و با انبوه پیروانش به درون کلیسا در می آید و بر منبر می نشیند و وعظ می کند. بدینسان جنگ میان قدرت دینی و قدرت عرفی در می گیرد.



صبر شورای کوچک به آخر می رسد و به ناگزیر شورای بزرگ دویست نفره را که دیوان عالی شهر است فرا می خواند تا به موضوع برکناری کالون و کشیشانی که بر شورای شهر شوریده اند رسیدگی کند. اکثریت به برکناری آنان رأی می دهد. به کشیشان شورشی دستور می دهند در سه شبانه روز شهر را ترک کنند.

نخستین هجوم کالون به ژنو ناکام می ماند، اما شکستی از این دست در زندگانی یک دیکتاتور اهمیت چندانی ندارد. برای آنکه پیشوایی خودکام سرانجام پیروز شود، شکست رفت بار او در آغاز کار کم و بیش ضروری است. تبعید و زندان و طرد و نفی هرگز انقلابیان بزرگ را از پیشروی باز نمی دارد بلکه بر اعتبار آنان در میان مردم می افزاید.

هنگامی که کالون را از ژنو بیرون می راند، مردی شکست خورده به نظر می رسد. سازمانش از هم پاشیده است و رشته هایش همه پنه شده است و از وی خاطره ای جز اراده ای دلباخته نظم با یارانی اندک شمار بر جای نمانده است. اما چنانکه برای مردان سیاست همیشه پیش می آید که در لحظه های خطر به جای سازش پا پس بکشند، کالون نیز چنین می کند. در این دم خطاهای حریفان و جانشینانش به یاری او می آید.

شورای شهر به جای شخصیت های با هیبتی مانند کالون و فارل ، چند کشیش سر به راه را می نشاند که از سختگیری می پرهیزند مبادا که مردم را از خود ناخشنود کنند و به جای آنکه مهار کارها را محکم در دست بگیرند آن را رها می کنند. دیری نمی کشد که جنبش دین پیرایی که کالون آن را با تمام نیرو آغاز کرده بود از پیشرفت باز می ماند و شک در ایمان شهروندان رخنه می کند، چندان که کلیسای شکست خورده کاتولیک رفته دلیر می شود و به یاری کارگزاران زیرکش می کوشد تا ژنو را دوباره به قلمرو کلیسا رُم بازگرداند. وضع بیش از پیش بحرانی می شود.

اندک اندک همان کسانی که کالون را بسیار سختگیر و خشن می یافتند نگران اوضاع می شوند و از خود می پرسند که آیا آن انضباط آهینه بهتر از این آشفتگی نبود که اکنون هستی شان را تهدید می کند. هر روز شمار بیشتری از شهروندان ژنو حتاً رقیبان پیشین کالون خواهان بازگرداندن او به شهر می شوند. سرانجام شورای شهر راهی جز این نمی بیند که به خواسته مردم گردن بگذارد.

نخستین نامه هایی که به کالون می نویسند درخواستهایی ناروشن و احتیاط آمیز است، اما به زودی روشنتر و مصرانه تر می شود. دعوت از او شکل خواهش به خود می گیرد.

شورا دیگر به آفای کالون نیست که نامه می نویسد، بلکه به «حضرت استاد» کالون است که عرض نیاز می کند تا از سر لطف به یاری شهر بیاید. سرانجام شورائیان درمانده کم و بیش به حال تعظیم از «برادر خوب و دوست یگانه» خواهش می کنند کار و عذر را در ژنو از سر بگیرد و قول می دهند که از آن پس چنان رفتار کنند که پسند خاطر او باشد.

کالون تا زمانی که شهر یکسره در برابر او سر فرود نیاورده است، ایستادگی می کند. او گامی در جهت مخالفان پیشین اش بر نمی دارد. سرانجام کاسه صبر فارل نیز لبریز می شود و به او می نویسد:

مانده ای که سنگها هم در طلب تو زبان به سخن بگشایند؟

اما کالون همچنان ایستادگی می کند تا آنکه شورائیان سوگند می خورند که از آن پس رساله اصول دین و دستورات اخلاقی او را مو به مو به کار خواهد بست و نامه های فروتنانه به شهروندان استراسبورگ می نویسند و برادرانه از آنان خواهش می کنند که آن یگانه مردم چشم ناپوشیدنی را به مردم ژنو پس بدنهند و پس از آنکه ژنو خود را نه تنها در برابر او بلکه در برابر جهان خوار می کند، کالون کوتاه می آید و اعلام می کند که حاضر است کار پیشین خود را با اختیارات تازه از سر گیرد.

ژنو مانند شهر شکست خورده از فاتح خود پیشواز می کند. هر کاری که به تصور در آید می کند تا بدخلقی کالون فرو نشیند. فرمانهای پیشین او را شتابان به کار می بندند تا وقتی که به شهر می رسد و همه را به کاربته ببیند. سورای کوچک سکونتگاهی شایسته با باغی دلگشا و خانه افزاری زیبnde برای او تدارک می بیند. منبر کهنه کلیسای سن پییر را بازسازی می کنند تا همه بتوانند کالون را هنگام موعده کردن ببینند. به هزینه مردم شهر خانواده او را به ژنو می آورند و سرانجام، هنگامی که در سیزدهم سپتامبر کالسکه کالون به دروازه کورناون نزدیک می شود، جمعیت انبوهی در خیابانهای شهر به انتظار او می ایستند تا با هلهله و شادی این تبعیدی شهر را به درون حصارهای شهر رهنمون شوند.

اکنون کالون ژنو را مانند گل نرم و شکل پذیر در چنگ خود دارد و تا از آن شاهکاری از اندیشه سازمانیافته خود نسازد، از کار باز نخواهد ایستاد. از امروز این دو به هم پیوسته اند و از یکدیگر جدایی ناپذیرند:

کالون و ژنو، روح و جسم، آفریننده و آفریده اش.

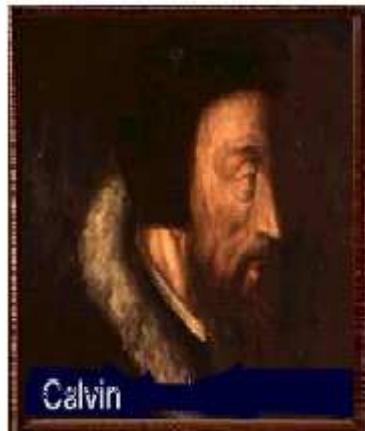
قواعد ریاضت و آداب ایمان

در آن دم که این مرد لاغر اندام خشن در جامه سیاه مواج کشیشی از دروازه کورناون می گذرد و به ژنو در می آید یکی از شگفت انگیزترین آزمونهای تاریخ انسانی آغاز می شود: شهری با جلوه های گوناگون زندگی می باید به یک راه و رسم سر بسپارد و هزاران انسان با احساسها و باورهای گوناگون می باید به یک نظام رفتاری تن در دهن. این نخستین آزمون یکدست کردن مردم سراسر یک جامعه در قلب اروپاست که به نام یک آرمان صورت می گیرد.

کالون دست به کار برپایی نخستین حکومت الهی بر روی زمین می شود و با در اندختن طرح جامعه ای به دور از پلیدی و آشفتگی و گناه و بدی می خواهد به رؤیایی بی پروای خود جامه عمل بپوشاند. بی گمان این نظریه پرداز خشک اندیش با جدیتی هولناک و با خلوص تمام لحظه ای در

درستی پندار خویش تردید نمی کند و در طی بیست و پنج سال استبداد روحانی اش در ژنو هرگز از این فکر دست بر نمی دارد که با نابود کردن آزادی های فردی در جهت خیر آدمیان گام بر می دارد.

جنبیش اصلاح دینی در آغاز، جنبش آزادی معنوی و دینی بود و می خواست انجیل را در دسترس همگان بگذارد و مرجعیت عالی دین مسیحی را فارغ از پاپ در رُم و انجمنهای علمای دین برپا بدارد تا هر کس بتواند ایمان دینی خود را چنانکه می خواهد بنیاد کند. کالون «آزادی انسان مسیحی» را که لوتر مبشر آن بود مانند دیگر آزادیهای فکری نابود می کند. درواقع او سخت کیشی (ارتودوکسی) پروتستانی را به جای سخت کیشی کاتولیکی می نشاند و بی جهت نیست که این شکل تازه استبداد دین سالارانه را حکومت کتاب مقدس نامیده اند.



اصلاحگران دیگر بر این باور بودند که آدمی با بهره جویی شکرگزارانه از نعمتهای زندگی که خداوند به او ارزانی داشته است، خالصانه ترین عبادتها را به جای می آورد. آنان خود در مقام انسانهایی سالم و عادی از تندرستی خویش و از توانایی لذت بردن از زندگی بهره می جستند و خوش می خورند و می نوشیدند و می خندهند. اما نزد کالون هر آنچه نفسانی است یا یکسره واپس رانده شده است یا بی رنگ و سترون گشته است.

آنکه خود زندگی انسانی نمی کند همواره زندگی را به کام دیگران زهر آگین می کند.

خدای کالون نمی خواهد او را با شادی و سُرور گرامی بدارند بلکه تنها می خواهد از او بترسند. کالون برای آنکه ایده خداوند را به بالاترین مرتبه برکشد، ایده انسان را خوار می کند: باید این خودخواهی آدمیزاده را یک بار برای همیشه نابود کرد که گویا اختیار زندگی اش را در دست دارد. باید او را در برابر عظمت خداوند به زور خوار و زبون کرد. باید کبر و خودخواهی او را در هم

شکست تا به گله فرمانبردار مؤمنان بپیوندد. هرگونه ویژگی و نایکسانی می‌باید با حل شدن در نظم همگانی محو شود و بدینسان، فرد با جمع در آمیزد و اثری از خود بر جای نگذارد.

از روزی که این مراقبت همگانی در ژنو آغاز می‌شود، زندگی خصوصی در این شهر پایان می‌گیرد. به اعتقاد کالون همه انسانها به ذات مستعد فسادند و پیشایش مظنون به گناهکاری اند، بنا بر این باید بپذیرند که همواره زیر نظر باشند. از هنگام بازگشت کالون به ژنو ناگهان در خانه‌ها همه گشوده می‌شود و دیوارها از میان می‌روند.

در هر لحظه‌ای از شب و روز ممکن است کوبه در به صدا در آید و یکی از مأموران پلیس کلیسا برای بازرسی وارد خانه شود بی‌آنکه کسی بتواند جلوی او را بگیرد. این بازرسان اخلاق در هر کاری دخالت می‌کنند. لباس زنان را اندازه می‌گیرند تا مبادا بیش از حد کوتاه یا بلند باشد یا چینهای اضافه داشته باشد. انگشت‌ها را بر انگشت‌ها و کفشهای را در کفشدانها می‌شمارند. پس از اتاق آرایش به آشپزخانه می‌روند تا ببینند مبادا در خوراک مجاز نواله‌ای یا تکه‌ای گوشت اضافی افزوده باشند یا در گوشه‌ای شیرینی و مربا پنهان کرده باشند.

قفسه کتابها را بازرسی می‌کنند تا مبادا کتابی بدون مهر سانسور مجمع عالی روحانیان در آنجا باشد. کشورها را می‌کاوند تا مبادا در آنجا سُبحه‌ای یا شمايلی پنهان کرده باشند. از خدمتکاران درباره صاحبانشان می‌سپارند تا مبادا کسی آوازی نامقدس بخواند یا سازی بنوازد یا تن به بدکارگی شیطانی شادی کردن سپرده باشد. بازرسان اخلاق یک آن از شکار مردمان نمی‌آسایند حتا روزهای یکشنبه. اما آنچه این مراقبت را بیش از اندازه تحمل ناپذیر می‌کند این است که به جاسوسان حقوق بگیر خبرچینانی بی‌جیره و مواجب نیز افزوده می‌شود. این یک قاعده کلی است که هر جا حکومتی فرمانگزارانش را در وحشت و هراس نگه می‌دارد، گیاه سمی خبرچینی به زودی گل می‌کند.

کالون کم و بیش هر چه را که به زندگی شادی و روح می‌بخشد و آن را شایسته زیستن می‌کند منوع کرده است. تأثیر، جشن‌های مردمی، رقص، هرگونه بازی حتا ورزش ساده سُرسره روی یخ منوع شده است. جز جامعه‌ای که در بی‌پیرایگی کم و بیش به جامه راهبان می‌ماند، هر جامه دیگری منوع شده است.

در نتیجه، دوزندگان بی‌اجازه شورای شهر نمی‌توانند از روی الگوهای تازه لباس بدوزنند. دختران پیش از یازده سالگی حق پوشیدن جامه ابریشمین ندارند و پس از پانزده سالگی حق پوشیدن جامه مخلعین. موی بلند برای مردان منوع است. زنان حق ندارند گیسوانشان را به بالا شانه کنند و تاب به زلفانشان بیفکنند. جشن‌های خانوادگی با حضور بیش از بیست نفر منوع است. در مراسم

تعبد یا نامزدی، خورد و خوراک بیش از حد مجاز و پذیرایی با شیرینی و مرباتی مبوه ای ممنوع است. به سلامتی دیگری نوشیدن ممنوع است. ممنوع است که زوجها در مراسم ازدواج و تا ششم ماه پس از آن به همیگر هدیه بدهند. ورود ساکنان شهر به مهمانسرها ممنوع است. ممنوع است که صاحبان مهمانسرها از بیگانگانی که دعا و نماز خود را به جا نیاورده اند، پذیرایی کنند. افزون بر این آنان مکلف اند کارها و سخ نان مشکوک میهمانشان را بپایند و گزارش کنند.

چاپ کتاب بدون اجازه ممنوع است. نوشتمنامه به خارج ممنوع است. داشتن شمایل و تندیس ممنوع است. موسیقی ممنوع است. حتا هنگام خواندن مرامیر، بر پایه آیین نامه شورای شهر، مردم باید نیک مراقب باشند که ذهن و روانشان متوجه معنای کلام باشد نه آهنگ مزمورخوانی. زیرا خداوند را تنها به کلام زنده می باید ستود.

مردم حتا حق گزینش نام فرزندانشان را نیز ندارند. نامهای آشنای دیرین مانند کلود و آماده چون در کتاب مقدس نیامده است ممنوع است. خواندن دعای «ای پدر مقدس ما» به زبان لاتین ممنوع است. هر آنچه یکنواختی تیره زندگانی را بر هم زند ممنوع است و بدیهی است که هر سخن و هر نوشته ای که رنگ و بویی از آزاداندیشی داشته باشد ممنوع است. هر گونه انتقادی از خودکامگی کالون ممنوع است و جرم و جنایتی بالاتر از آن در گمان نمی گنجد. سخن گفتن از امور همگانی جز در برابر شورای شهر ممنوع است.

ممنوع، ممنوع، ممنوع

جز این واژه نفر انگیز سخنی دیگر به گوش نمی رسد. آدمی در شگفت می ماند از اینکه چگونه شهری خو گرفته به مردسالاری که سالیان دراز طعم آزادی را چشیده است می تواند به چنین خودکامگی دینی و اخلاقی تن در دهد.

رمز کار کالون هیچ تازگی ندارد و همان رمز جاودانی همه خودکامگان تاریخ است و آن چیزی نیست جز ایجاد ترور و وحشت در میان مردم. خشونتی که در برابر هیچ مانعی پس نمی نشیند.

ترور حکومتی هنگامی که روشنند و سازمانیافته به کار برده شود اراده فرد را از کار می اندازد و رفته رفته هرگونه همبستگی را از هم می گسلد. مانند خوره به روح آدمیان چنگ می اندازد و آن را از درون می خورد و دیری نمی کشد که بُزدلی همگانی نیز دستیار آن می شود. زیرا هر کس به خویشتن بدگمان می شود و به دیگران به دیده شک می نگرد. آنگاه بُزدلان در به کار بستن فرمانها و ممنوعیتها از خودکامگان خویش پیشی می گیرند.



در نخستین پنج سال فرمانروایی کالون در شهر به نسبت کوچک ژنو، سیزده نفر را حلق آویز می‌کنند، ده نفر را سر می‌ُرنند، سی و پنج نفر را زنده به آتش می‌سوزانند و هفتاد و شش نفر را از خانه و کاشانه خودشان می‌رانند. کسان بسیاری نیز که بیم دستگیریشان می‌رفت به هنگام از شهر می‌گریزند.

به زودی زندان‌ها چنان پُر می‌شود که مدیر زندان به آگاهی شورای شهر می‌رساند که دیگر نمی‌تواند زندانی ببپزید. در زندان‌ها محاکومان و مظنونان را چنان شکنجه می‌کنند که این بیچارگان ترجیح می‌دهند به دست خود به زندگی خویش پایان دهند. با دیدن این خودکشی‌ها شورای شهر دستور می‌دهد شب و روز به زندانیان دستبند بزنند. هرگز کسی از زبان کالون سخنی نمی‌شنود که بگوید به این بی‌رحمی‌ها پایان بدهند. اما کالون روح آزادی و آزادیگی را در مردم ژنو بیشتر با این تدبیر‌های وحشیانه نیست که در هم می‌شکند بلکه با آزاررسانی‌های منظم و ترساندنهای هر روزه است. کافی است صورتجلسه‌های شورای شهر را ورق بزنیم تا ایده‌ای از روش‌های هراس‌آفرینی او داشته باشیم:

شهروندی هنگام عسل تعیید لبخند زده است: سه روز زندان.

دیگری خسته از گرمای تابستان به هنگام وعظ به خواب رفته است: زندان.
کارگران صباحانه را خوراک منوع خورده اند: سه روز بی‌آبی و بی‌غذایی.

دو شهروند با هم گوی باخته اند: زندان.

دو تن دیگر بر سر جامی می‌ناس ریخته اند: زندان.

مردی از گزینش نام آبراهام برای فرزند خویش تن زده است: زندان.

نوازنده کوری با نوای ساز خود مردم را به رقص و داشته است: تبعید از شهر.

دیگری ترجمه کاستلیو از کتاب مقدس را ستوده است: تبعید از شهر.

شهروندی به جای آنکه بگوید استاد کالون گفته است آقای کالون: زندان.

مردی ورق بازی کرده است: ورق را به گردنش می آویزند و در برابر مردم او را نکوهش می کنند.

بدینسان، در طی چند سال سیمایی ژنو یکسره دگرگون می شود. گویی پرده ای سیاه بر روی شهری که روزگاری آزاد و شاد می زیست کشیده می شود. جامه های رنگارانگ ناپدید می شود. دیگر ناقوسی بر فراز برجها به صدا در نمی آید و نغمه ای شاد در خیابانها به گوش نمی رسد. در مهمانسراها سازی به پایکوبی نواخته نمی شود. جایگاههای رقص از پایکوبی تهی می شود و در کوچه باگهای نیمه تاریک که زمانی میعادگاه دلدادگان بود پرنده پر نمی زند. شهر سیمایی عبوس و اندو هنگ به خود گرفته است.

اندک اندک رفتار ساکنان شهر از زوی ترس یا بر اثر تقلید نا آگاهانه شبیه رفتار خشک کالون می شود. دیگر هیچ کس نرم و سبک گام بر نمی دارد. از نگاهها گرمایی بر نمی خیزد از ترس آنکه مبادا صمیمت و یکرنگی را شهوت بازی بیندارند. مردم حتا در محل نزدیکان و خویشانشان نیز با نجوا سخن می گویند، زیرا ممکن است پشت درها خدمتکاران گوش خوابانده باشند. حتا کودکان نیز که در این فضای رُعب و وحشت بزرگ می شوند دیگر پُرهیاهو و سرخوانه بازی نمی کنند. آنان نیز می ترسند و همچون غنچه های نیم شکفته در سایه سار سرد و دورمانده از آفتاب، هراسان و غمگین اند. مردم چنان تیره و غم زده اند و کوچه ها چنان خاموش و ناشادند که هر تازه وارد غریبی گمان می برد که شهر عزا گرفته است.

گرچه این شهر شمار بسیاری شهروندان دیندار و خداشناس و متکلمان کوشما و دانشمندان برجسته در دامن خود می پرورد اما تا دویست سال پس از کالون هیچ نقاش و موسیقیدان و هنرمند نام آوری از ژنو بر نمی خیزد. برجستگی و برازندهگی فدای روزمره گی و میان مایگی می شود و آزادی آفرینش گرانه قربانی بندگی مطلق. و هنگامی که از نو نویسنده ای بزرگ در این شهر پا به هستی می گذارد، سراسر زندگانیش شورش بر ضد سرکوب شخصیت آدمی خواهد بود: ژنو با شهروند آزاداندیش خود، ژان ژاک روسو است که از چنگ کالون رها می شود.

در نخستین ماههای پس از بازگشت کالون به ژنو، شهروندان و زمامداران شهر یکصدا او را می ستایند. بیشتر مردم شیفته وار خود را به نشئه بی خویشتنی یگانه شدن با جمع می سپارند. اما به زودی نا امیدی آغاز می شود. زیرا همه کسانی که کالون را برای باز آوردن نظم به شهر فرا خوانده بودند در دل امیدوار بودند که این خودکامه بی رحم پس از آنکه شهر به قواعد ریاضت او گردن گذاشت از سختگیری نظام فرا اخلاقیش بکاهد. اما به جای آن می بینند که روز به روز سختگیرتر می شود و در برابر فدا کردن آزادی خویش هرگز سخنی به نشانه حق شناسی از زبان

او نمی شنوند. به عکس، می باید در پای منبر او بنشینند و به سخنانش گوش بسپارند که می گوید: چوبه داری باید تا هفتصد یا هشتصد جوان ژنوی را بر آن بیاویزند تا که سرانجام آداب و رسوم پسندیده و انضباط راستین در این شهر فاسد جایگیر شود.

ژنویان اکنون پی می برنند که به جای پزشک جانهاشان، دشمن آزادیشان را در میان خود جای داده اند. و هر چه سختگیریهای کالون شدیدتر می شود، کسان بیشتری از او روی بر می گردانند، حتاً پیروان دو آتشه اش.

بدینسان، چند ماهی بیش نمی گزد که نارضایی ها آغاز می شود. برای لرزاندن پایه های عظمت خودکامه ای می باید سببی روشن و همه فهم در میان باشد و چنین سببی به زودی به میان می آید.

ژنویان زمانی در خط اپنایی مجمع عالی روحانی شک می کنند که طاعون همه گیر هولناکی سهه سال تمام (از ۱۵۴۲ تا ۱۵۴۵) در شهر بیداد می کند. زیرا همان کشیشانی که در روزهای عادی از بیماران خواسته بودند که در ظرف سه روز کشیشی را بر بالین خود فرا بخوانند، و گرنه سخت مجازات می شوند، پس از آنکه یکی از آنان طاعون می گیرد و می میرد، دیگر طاعون زدگان را به خود وا می گذارند تا بی هیچ تسلی روحی بمیرند. کشیشان اصلاحگر شهر پیش‌اپیش آنان، کالون، در گردهمایی شورا اعتراف می کنند که شهامت حاضر شدن بر بالین بیماران را ندارند.

آزادگی در برابر خودکامگی

بر مردمان هیچ چیز ژرفتر از دلیری رهبرانشان اثر نمی گذارد. در مارسی و وین و بسیاری دیگر از شهرهای اروپا، مردم پس از گذشت چندین قرن هنوز خاطره کشیشانی را گرامی می دارند که در دوران بیماریهای واگیر برای تسلی روحی بیماران رو به مرگ به بیمارستان‌ها رفته‌اند. اما اگر مردم چنین قهرمانی‌ها را فراموش نمی کنند، بُزدلی رهبرانشان را نیز در لحظه‌های بحرانی از یاد نمی برند.

ژنویان اکنون با ریشخندی بیرحمانه همان کشیشانی را می نگرند که از فراز منبر جانسوزانه از مردم می خواستند که به بیشترین فداکاریها تن در دهند و اکنون خود حاضر نیستند ذره‌ای از خودگذشتگی کنند.

به فرمان شورای شهر گریبان چند گرسنه بینوارا می گیرند و در زیر شکنجه و ادارشان می کنند تا به زبان خود بگویند که با آلوده کردن کوبه درها به کمک خمیری برگرفته از سرگین شیطان، طاعون را در شهر پراکنده اند. در این میان کالون این خرافه قرون وسطائی را بر بالای منبر تائید

می کند و برای نخستین بار می بیند که بسیاری از شنوندگانش برای پنهان کردن ریشخندشان زحمتی به خود نمی دهدن. بدینسان تصور خطاپذیری که برای پایدار ماندن قدرت خودکامگان مهمترین عنصر روانی به شمار می رود، در دوره طاعون زدگی آسیب می بیند. مخالف خوانیها بیشتر می شود و دامن می گسترد. اما این هنوز به کاری نمی آید. نارضایی های پراکنده در برابر ترور سازمان یافته راه به جایی نمی برد.

برای مبارز آرمانخواه آن کس به راستی خطرناک است که آرمانی دیگر را بیش روی او بگزارد.

کالون با نگاهی تیز و روشن این را بی درنگ در می یابد. از همان آغاز در میان حریفانش تنها کسی که در دل او هراس می افکند، سbastien کاستلیو است که از نظر فکری و اخلاقی با او برابری می کند و با شوریدگی برآمده از وجودانی آزاد در برابر خودکامگی کالون سر بر می دارد.

کاستلیو شش سال از کالون جوانتر است و یکی از فرزانگان بی مانند روزگار خود است. به زبانهای ایتالیایی و فرانسوی و آلمانی و لاتینی و یونانی و عبری چیرگی کامل دارد و در برخی شاخه های علمی کوشایی و دانایی اش زبانزد متكلمان و او مانیست های زمانه است.

در قرن شانزدهم، نسل جوان اروپایی شورمندانه در پی آن است که با حرف و عمل خویش در جنبش دین پیرایی که تازه پا گرفته است شرکت کند. چنین شوری بر جان کاستلیو نیز چنگ انداخته است. او هنگامی که در لیون بوده برای نخستین بار سوزاندن کافر کیشان را به چشم دیده است و بیرحمی بازجویی دینی و رفتار دلیرانه قربانیان تا ژرفنای جانش را لرزانده است و از همان روز بر آن شده است که در راه آموزه های نو که در آنها رهایی انسانها را می دید، پیکار کند.

بدیهی است از لحظه ای که این جوان بیست و پنج ساله دل به کار جنبش اصلاح دینی می سپارد، زندگانیش در فرانسه به خطر می افتد. یا باید رو در رو با ترور حکومتی در افتاد و شهید شود، یا برای حفظ جان خویش در ظاهر سر تسلیم فرود آورد و عقیده واقعی خود را پنهان بدارد (روشی که رابله و ارسموس برگزیدند) یا راه مهاجرت در پیش گیرد و بکوشید تا وجودان آزاد خویش را از سرزمینی که در آن خوارش می دارند و در پی اش می گردند به سرزمینی دیگر ببرد تا بتواند آن را آزادانه به زبان آورد. کاستلیو این راه را بر می گزیند و میهن خویش را ترک می گوید.

نخست به استراسبورگ می رود و این کار را مانند بیشتر مهاجران مذهبی بر هوای کالون می کند. زیرا از زمانی که کالون در پیشگفتار کتابش دلیرانه از فرانسوی اول طلب برداری و آزادی وجودان کرده است، جوانان فرانسوی او را به دیده پرچمدار و مبشر آموزه های کتاب مقدس می نگرند. همه این قربانیان آزار و سرکوب آرزو دارند در مکتب او پرورش یابند.



در این زمان کاستلیون آزادمنش، کالون را نماینده آزادی معنوی می داند و بی درنگ به خانه او می رود و یک هفته در سکونتگاهی که همسر کالون برای طلبہ ها بر پا داشته است، منزل می کند. ولیکن در آغاز رابطه تنگاتنگ میان دو مرد، چنانکه کاستلیو آرزو می کرد پا نمی گیرد. زیرا کالون را برای شرکت در شوراهای کلیسايی به يكى دو شهر فرا می خوانند. اما به زودی آشکار می شود که کاستلیوی جوان در استاد اثربنی ژرف گذاشته است. زیرا هنوز زمانی از بازگشت کالون به ژنو نگذشته است که به پیشنهاد فارل و بی گمان با تأیید کالون، کاستلیون را در مقام مدیر روحانی برای آموزگاری مدرسه ژنو فرا می خوانند.

کاستلیو آرمانی بس بزرگ در پیش رو دارد. می خواهد کتاب مقدس را از نو به لاتینی و فرانسوی ترجمه کند تا هم میهنانش، فرانسویان، نیز به حقیقت دست یابند، همچنان که مردم آلمان به همت اراسموس و لوئی دست یافته اند. آنگاه با ایمان استوار و ژرف به این کار گران می آغازد و هر شب پس از کار کم درآمد و طاقت فرسای روزانه برای به انجام رساندن این طرح مقدس کار می کند، طرحی که سراسر عمرش را بر سر آن می گذارد. با این حال، از همان آغاز با مخالفت سرخтанه ای رو برو می شود.

یکی از ناشران ژنو آمادگی نشان داده است که نخستین بخش ترجمه لاتینی او را از کتاب مقدس چاپ کند؛ اما در این شهر، کالون، خودکامه مطلق در همه زمینه های فکری و دینی است. در ژنو هیچ کتابی را نمی توان بی اجازه او به چاپ رساند؛ مگر نه آنکه سانسور همزاد خودکامگی است؟ از این رو کاستلیو به دیدار کالون می رود و در این دیدار کالون ناخشنودی خود را از کار کاستلیو آشکار می کند، زیرا او خود بر ترجمه فرانسوی یکی از نزدیکانش از کتاب مقدس مقدمه ای نوشته

است و بدینسان آن ترجمه را یگانه نسخه معتبر و رسمی کتاب مقدس در جهان پروتستان می‌شناسد.

البته کالون آمده است به کاستلیو اجازه چاپ بدهد به شرطی که نخست متن ترجمه را ببیند و تصحیحات لازم را در آن وارد کند. کاستلیو مردی نیست که خود را خطاط ناپذیر بداند و از هرگونه خودپسندی و خودستایی به دور است. از این رو پیشنهاد می‌کند دست نوشته هایش را هر زمان که کالون مناسب بداند بر او بخواند و او از پیش آمادگی خود را برای پذیرش نکته‌ها و پیشنهادهای کالون اعلام می‌کند. اما کالون نمی‌خواهد با او بحث کند. او می‌خواهد فرمان بدهد. بنا بر این، پیشنهاد کاستلیو را رد می‌کند و از همان دم بر آن می‌شود که در نخستین فرصت او را از کار برکnar کند و اگر ممکن باشد از ژنو بیرون براند. زیرا او مردی است که از وجود خویش فرمان می‌برد نه از کالون.

کاستلیو در زمانی کوتاه آنچه را که دیگران دیری پس از او درخواهند یافت، دریافته است و آن اینکه کالون بنا به طبیعت خودکامه اش عزم کرده است که در ژنو جز عقیده خود عقیده دیگری را بر تابد و آن کس می‌تواند در قلمرو روحانی او زندگی کند که مانند تئودور دویز و دیگر پیروانش چاکرمنشاه آموزه‌های او را مو به مو بپذیرد. اما کاستلیو نمی‌خواهد در هوای این زندان فکری دم بزند. او برای تن دادن به بازجویی دینی پروتستانی نبوده که از بازجویی دینی کاتولیکی در فرانسه گریخته است. برای او انجیل آبین نامه‌ای سفت و سخت نیست بلکه نمونه‌ای است اخلاقی که هر کس باید بکوشد تا به شیوه خود و فروتنانه آن را سرمشق زندگانی خویش سازد، بی‌آنکه گمان کند که با این کار به حقیقت دست یافته است. و هنگامی که یک روز در نشستی همگانی در تفسیر کتاب اعمال رسولان گفته می‌شود که:

«می‌باید در همه کارها با صبری عظیم مجریان دستورات الهی باشیم» کاستلیو ناگهان بر می‌خیزد و از آن « مجریان دستورات خداوند» می‌خواهد که پیش از آنکه همواره دیگران را داوری کنند و به کیفر برسانند، در کار خودشان سنجش گرانه بنگرن. به نظر می‌رسد کالون که در این نشست حاضر بوده است از خردگیری کاستلیو جا خورده باشد زیرا بی‌درنگ از کاستلیو به شورای شهر شکایت می‌کند و مضمون شکایتش این است که کاستلیو حرمت جامعه روحانیت را شکسته است.

شورای شهر اخطار سرزنش آمیزی به کاستلیو می‌دهد بی‌آنکه او را کیفر دهد یا از کار برکnar کند. فقط جلو کار او را در مقام واعظان کلیسا و انور تا مدتی نامعلوم می‌گیرد. کاستلیو به تجربه در می‌یابد که در کنار خودکامه ای چون کالون جایی در شهر ژنو ندارد. از این رو برکnar خود را از شورای شهر طلب می‌کند و پیش از آنکه ژنو را ترک گوید از شورائیان می‌خواهد که ماجرا

را چگونه گذشته است بنویسند و گواهی کنند و بینسان کالون وادار می شود به دست خود گواهی بنویسد و امضاء کند که کاستلیو به خواست خود آزادانه از مقام آموزگاری مدرسه کناره گرفته است.

در بسیاری از محافل به کناره گیری این دانش مرد بلندآوازه و رفتش از ژنو افسوس می خورند. کالون نگران می شود که مبادا آوارگی و سرگردانی مرد بینوایی چون کاستلیو را از چشم او بینند. از همین رو، اکنون که او را از ژنو دور کرده است، به دوستانش پی در پی نامه می نویسد تا به آنان بگوید که در فکر کاستلیو است و آرزو می کند که در جایی بتواند کاری بیابد و حاضر است در یافتن کار او را پاری کند. اما کاستلیو چنانکه کالون آرزو می کند، خاموش نمی نشیند و هر جا می رسد راست و بی پروا می گوید که از استبداد فکری کالون گریخته است و بینسان دست روی نقطه حساس کالون می گذارد.

زیرا خودکامگان هرگز افرار نمی کنند که با قدرت استبدادی فرمان می رانند. به عکس، همیشه مدعی اند که خدمتگزار ساده مردم اند.

باری، فقر خودخواسته و قهرمانانه کاستلیو ستایش هم عصرانش را برابر می انگیزد. سرانجام پس از سرگردانی بسیار، در شهر بال در چاپخانه ای کاری کم درآمد پیدا می کند اما نمی تواند با آن شکم گرسنه زن و فرزندانش را سیر کند و مجبور می شود از راه معلمی کردن در خانه ها خرد پولی دیگر به دست آورد. بینسان، سالیان دراز با تنگستی و بینوایی سر می کند. با این حال، از پا نمی نشیند و کار ترجمه کتاب مقدس را به لاتینی و فرانسوی به پیش می برد. او رنج زیستن در تنگستی همیشگی را برابر خود هموار می کند تا وجود آزاد خویش را زیر پا نمهد.

اما هنوز کشاکش اصلی میان کاستلیو و کالون آغاز نشده است. دو ایده آزادی و خودکامگی رو در روی هم ایستاده اند. دو مرد در چشمان هم نگریسته اند و دانسته اند که حریف آشتی ناپذیر یکدیگرند. برای آن دو دیگر ممکن نبود در یک شهر و در یک فضای فکری زندگی کنند. اکنون همیگر را از دور می پایند و در سکوت انتظار می کشند.

تضادهایی از این دست نتیجه اختلاف ساده عقیدتی نیست بلکه تضاد میان دو جهان بینی است که نمی توانند دیرزمانی در صلح باقی بمانند. لحظه رویارویی این دو جهان بینی زمانی فرا می رسد که کالون، مردی به نام میکائیل سروه را به جرم کافراندیشی در آتش می سوزاند.

کشتار آزاداندیشان

سروه کم و بیش هم سن و سال کالون است. در آراغون اسپانیا چشم به جهان گشوده است. هنوز پانزده سال بیش ندارد که برای گریز از بازجویی دینی، زادگاهش را ترک می گوید و به تولوز می

رود. از نوجوانی با سرشتی آتشین به جنبش دین پیرایی می پیوندد و با شور جوانی که در سر دارد گمان می کند که اصلاحاتی که تا کنون به دست نوآورانی چون لوتر و تسوینگلی و کالون صورت گرفته است، همه سست و ناکارآمد بوده است. آنان را انقلابیان بی کفایتی می داند که انجیل را به اندازه کافی از اصول جرمی نپیراسته اند زیرا در آموزه های تازه خویش اصل ایمانی تثلیث را وارد کرده اند و این اصل با وحدانیت ذات باری ناسازگار است.

از همین رو، بی صبرانه به دیدار دانشمندان بزرگ زمانه می شتابد تا از آنان بخواهد که اصل ایمانی تثلیث را در کلیسای پروتستان از میان بردارند و کار را به آنجا می کشاند که همه واعظان از فراز منبر او را می نکوهند. او کلام پادیوس، او مانیست آلمانی و اصلاحگر دینی در شهر بال او را مانند سگ گر از خانه خود می راند و جهود و ترک و بی دینش می خواند که شیطان در جانش حلول کرده است. مارتین بوسر از بالای منبر او را کارگزار جهنم می نامد و راست و بی پروا اعلام می کند که این خیانتکار را باید زنده زنده شکم بردرند. تسوینگلی مردم را از این اسپانیایی جنایتکار بر حذر می دارد و می گوید که او با آموزه های ناراستش در پی برانداختن بنیاد دین مسیحی است.

از این پس در سراسر دنیای پروتستان سروه را فرستاده شیطان می داند.

بدیهی است مردی که با رفتاری چنین تحریک آمیز با همه جهان درگیر می شود و آموزه های کاتولیکی و پروتستانی را یکجا نادرست اعلام می کند، دیگر جایی در غرب مسیحی ندارد. از زمانی که میکائیل سروه با کتاب کفرآمیزش مرتکب جرم شده است، همه جا آدمی به این نام و نشان را چون حیوانی وحشی پی می جویند. برای سروه یک راه نجات بیش نمانده است: می باید بی آنکه رد پایی از خود بر جای بگذارد یکسره ناپدید شود. نام خود را چون جامه ای زهرآگین از تن خویش جدا کند و به دور افکند. و چنین است که نام « میشل دوویل نو » بر خود می گذارد و به فرانسه بر می گردد و در چاپخانه ای در لیون به عنوان غلطگیر مشغول کار می شود. زمانی در از با این نام به کارهای گوناگون می پردازد. اما ملحدی که در بُن وجود این مرد پر جوش و خوش نهفته است، همچنان نفس می کشد. هنگامی که اندیشه ای بر ذهن اندیشه گری چیره می شود، رگ و ریشه وجود او را تسخیر می کند و آتشی در درون او می افروزد که خاموشی نمی پذیرد. مردی چون او نمی تواند تا ابد اندیشه ای را که در ذهن دارد پیش خود نگه دارد. می باید جهانیان را از آن بهره مند کند. سکوت ناگزیرش در طی سالیان دراز بایستی سخت بر روحش سنگینی کرده باشد. سخنها در سینه دارد و دم نمی تواند زد. یک دهان خواهد به پهنهای فلک. در چنین وضع دردنگی است که بر آن می شود تا همزبانی برای خود بجوید. نیاز او را به یافتن همزمان به خوبی می توان حس کرد.

از بخت بد، مردی که سروه چشم بسته به او اعتماد می کند، کالون است. او گمان می کند که تفسیر تند و بیباکانه اش را از کتاب مقدس تنها با این اصلاحگر دلیر و تندرو جنبش پروتستانی می تواند در میان بگذارد. نامه نگاری میان آن دو به میانجیگری کتابفروشی در لیون صورت می گیرد. سروه کالون را نامه باران می کند و با اصرار بیش از اندازه و بی هیچ ملاحظه ای می کوشد تا در مبارزه اش با اصل ایمانی تثلیث او را با خود همراه کند. کالون نخست با لحنی آموزنده از سروه می خواهد که از عقیده اش برگردد و در مقام رهبری مذهبی بر خود فرض می داند که گوسفدان راه گم کرده را به رمه بازگرداند. اما هنگامی که سروه نسخه ای از کتاب بنیاد دین مسیحی کالون را با پادداشت‌های نکته گیرانه ای که در حاشیه صفحات آن نوشته است نزد نویسنده کتاب می فرستد. کالون از این گستاخی بر می آشوبد و در نامه ای به دوستش فارل می نویسد:

«دیگر برای من سخنان این شخص ارزشی بیش از عرعر خر ندارد.»

در این میان سروه در حال نوشتمن کتابی است زیر عنوان بنیاد کردن دین مسیحی بر پایه های نخستین آن یا بازگرداندن دین مسیحی به حال اول آن (Christianismi Restitutio). این عنوان را بی گمان در برابر عنوان کتاب کالون (Institutio) برگزیده است و بدینسان می خواهد به جهانیان نشان دهد که در برابر مکتب کالون می باید مکتبی نو گذاشت.

سروه به جای آنکه اکنون از کالون همچون دشمن خونی خویش بگریزد، دست نوشته کتابش را همراه نامه ای برای او می فرستد و خبر می دهد که اگر کالون بخواهد آماده است به ژنو بیاید. کالون به دوستش فارل می نویسد اگر به اینجا بباید نخواهد گذاشت شهر را زنده ترک کند. گویا سروه از این تهدید کالون به گونه ای آگاه می شود و برای نخستین بار پی می برد که با فرستادن دست نوشته کتابش به کالون به چه کار خطرناکی دست زده است. از این رو به کالون نامه می نویسد و از او می خواهد که کتابش را پس بفرستد. اما کالون خیال بازپس دادن دست نوشته لودهنده او را ندارد و از آن همچون جنگ افزاری خطرناک نگهداری می کند.

سروه همه دارایی خود را که در طی سالیان دراز کار اندوخته است صرف می کند و کتابش را پنهانی به رغم بازجویی دینی کاتولیکی در فرانسه به چاپ می رساند. نسخه ای از کتاب به دست کالون می رسد و او برای به دام انداختن سروه جاسوسان و خبرچینانش را بسیج می کند و تله مرگباری می گسترد و در این کار تا بدانجا پیش می رود که با دشمنان مذهبی خود یعنی پاپ و نزدیکان او همدستی می کند تا که سرانجام سروه را دستگاه پاپی دستگیر و در وین زندانی می کند. اما چندی بعد، سروه از زندان می گریزد.

سروه پس از گریختن از زندان چند ماهی بی آنکه رد پایی از خود بگذارد ناپدید می شود تا اینکه در یکی از روزهای آوریل ۱۵۴۳ سوار بر یابویی کرایه ای وارد ژنو می شود و در مهمانسرای گللسخ فرود می آید.

بازجوییها و صورت مجلس ها هرگز این راز را نمی گشایند که چرا سروه به ژنو می رود. هر چه هست، این بخت برگشته بی پروا و دیوانه وار به سوی سرنوشت شوم خود می شتابد. تازه به ژنو رسیده است که روز یکشنبه به کلیسا می رود و شگفت آنکه از میان همه کلیساها شهر درست کلیسای سن پی یور را می گزیند که کالون در آنجا برای پیروانش وعظ می کند. کالون تنها کسی است که سروه را در گذشته های دور یک بار در پاریس دیده است و چهره اش را نیک به خاطر سپرده است. در این شهر که به حکم قانون هر کسی باید دیگری را بپاید، هر بیگانه ای ناگزیر کنجه کاوی بر می انگیزد. کالون در میان رمه مؤمنان خویش گرگ را باز می شناسد و بی درنگ به کارگزارانش دستور می دهد سروه را هنگام بیرون آمدن از کلیسا دستگیر کنند. دستگیری سروه کاری آشکارا غیرقانونی است. او خارجی است و برای نخستین بار است که پا به ژنو گذاشته است.

کتابهایی که تا کنون نوشته است همه در خارج چاپ شده است. از این رو نمی توانسته است کسی را در ژنو به شورش برانگیزد یا ذهن و روان مؤمنی را با ایده های کفرآمیزش بیالاید. اکنون باید جرمی برای او بتراشند. منطقی است مردی که ترتیب دستگیری او را داده است در مقام شاکی از وی شکایت کند، اما بر طبق قوانین ژنو هر شهروندی که از دیگری شکایت کند باید همراه متهم به زندان برود و آنقدر در زندان بماند تا شکایتش را معتبر بشناسند و بپذیرند. بنا بر این کالون برای متهم کردن قانونی سروه می باید خود را در اختیار دادگاه بگذارد. اما فرمانروای دینی ژنو بهتر می داند که دیگران به این روند پُر در دسر آیین دادرسی تن دهند. از این رو وظیفه ناخوشایند شاکی را به عهده منشی اش می گذارد و او شکایت نامه ای در بر دارنده بیست و سه مورد اتهام، که کالون نوشته است، تقدیم دادگاه می کند و خود به جای کالون به زندان می رود.

سروه را برای نخستین بار بازجویی می کنند و اتهامهای گوناگون شاکی را بر او می خوانند. به همه پرسشها آرام پاسخ می دهد. هنوز زندان نیرویش را در هم نشکسته است و اعصابش سالم است. اتهامهای حریفش را یکان یکان رد می کند. برای مثال، چون ایراد می کنند که در نوشته هایش به شخص آقای کالون حمله کرده است، پاسخ می دهد که واقعیت را وارونه جلوه داده اند، زیرا نخست کالون بوده که به او حمله کرده است و او کاری نکرده جز آنکه نشان داده است کالون نیز خطأپذیر است. اگر کالون او را متهم می کند که سرخтанه بر برخی نظرهایش پافشاری می کند او نیز می تواند کالون را به همین سرختنی ها متهم کند. اگر میان او و کالون اختلافی هست، این

اختلاف بر سر مسائل کلامی است که در هیچ دادگاه این جهانی نمی توان آن را حل و فصل کرد. اگر کالون اسباب دستگیری او را چیده است جز این نیست که به کاری انتقامجویانه دست زده است و کسی جز کالون، رهبر پروتستانیسم، نبوده است که چندی پیش او را به دستگاه بازجویی دینی پاپ لو داده است.

وضع سروه از نظر حقوقی چنان محکم است که اگر کالون پا پیش نمی گذاشت، چه بسا شورا تنها به این بسنده می کرد که او را از شهر تبعید کند. اما کالون بو برده است که حرفیش ممکن است یک بار دیگر جان سالم به در ببرد و از همین رو در روز هفدهم اوت در برابر شورا ظاهر می شود و نشان می دهد که با این ماجرا چندان هم بیگانه نبوده است.

از لحظه ای که کالون با استفاده از قدرت شخصی اش میان متهم و قاضیان جای می گیرد، کار سروه زار می شود. کالون با سروه به مناظره می پردازد و سروه به جای آنکه خونسردانه از دیدگاههای خود دفاع ند به دام پرسشهای حیله گرانه کالون در عرصه بحثهای کلامی می افتد. تنها این حکم ایجابی سروه که شیطان نیز جزی از ذات الهی است می تواند لرزه بر اندام شورائیان دیندار بیفکند.

دیری نمی کشد که این دون کیشوت عرصه یزدان شناسی بی پروا و از روی خودخواهی وارد بحث درباره باریکترین و پیچیده ترین ارکان ایمان می شود، چنانکه گویی کسانی که در برابر او نشسته اند یزدان شناسان روشن اندیشند و با آنان می توان آزادانه از حقیقت سخن گفت. و درست با این شهوت سخن گفتن و شور بحث کردن است که شک در دل قاضیان می اندازد و آنان هر چه بیشتر به این نظر کالون می گرond که بیگانه ای که این چنین با چشمان برافروخته و مشтан گره کرده بر ضد فقیهان کلیسا سخن می گویند می باید شورشگری خطرناک از برای آرامش معنوی باشد و چه بسا کهنه کافری درمان ناپذیر.

به هر حال بهتر آن است که در کار او جدی تر بنگرند و بر آن می شوند که همچنان در بازداشت نگاهش دارند و شاکی اش را آزاد کنند. کالون به آرزوی دلش رسیده است و شادمانه به دوستی می نویسد:

«امیدوارم به مرگ محکومش کند.»

چرا کالون چنین شتابزده جزای مرگ برای سروه آرزو می کند؟ چرا به پیروزی ساده تری مانند بیرون راندن سروه از شهر بسنده نمی کند؟ در واقع، بیزاری کالون از سروه بیش از بیزاری اش از کاستلیو یا هر کس دیگری که بر قدرت او شوریده باشد نیست. برای او از میان بردن هر کسی

که بارای آموزاندن چیز دیگری داشته باشد جز آنچه او می آموزاند نوعی وظیفه است. و اگر در این دم می خواهد سروه را نابود کند، از سر دشمنی شخصی نیست بلکه این کار دلیل سیاسی دارد. سروه باید کفاره گناه هیروتیموس بُلسک، مخالف خوان دیگر کالون، را نیز بپردازد.

این شخص، پزشک ویژه خانواده های محترم ژنو است و برخوردار از احترامی همگانی که چندی پیش آشکارا به ضعیف ترین و آسیب پذیرتین جنبه آموزه های کالون، یعنی ایمان به تقدير ازلی، تاخته بود و کالون خواسته بود او را به بهانه کفرگویی گرفتار کند و او به طرز دل آزاری از چنگ کالون نجات یافته بود.

شورای شهر به رغم پافشاری کالون بر بیگناهی بُلسک رأی داده بود و تنها به این کیفر بسنده کرده بود که او را از شهر تبعید کند. اما سروه در ژنو غریب است. اسپانیایی است و مانند کاستلیو و بُلسک در این شهر هواداران و ستایندگان و دوستانی ندارد. افزون بر این، دیریست که در میان روحانیان پروتستان به سبب حمله های هتاکانه اش به تثلیث و رفتار برانگیزاننده اش سخت منفور است. کار چنین موجود بی کس و بی پناه را ساده تر می توان ساخت تا سرمشقی پندآموز برای دیگران باشد. از این رو محکمه سروه از همان آغاز ماهیتی یکسره سیاسی دارد.

رسیدگی به کار سروه تازه آغاز شده است که فرستاده ای از سوی دستگاه قضایی فرانسه به ژنو می آید و خواستار بازگرداندن فراری به وین می شود، جایی که کوهه هیزم آمسوزی در انتظار اوست. اما کالون می خواهد محکمه سروه در قلمرو قدرت او برگزار شود تا این اصل به صورت قانون در آید که هر که با آموزه کالون به مخالفت برخیزد جزای مرگ در انتظار اوست. از این رو، فرستاده فرانسویان را دست خالی باز می گردانند.

سروه را دیرزمانی در سیاهچالی سرد و نمور زندگی می کند و در چنان وضع وحشتناکی قرارش می دهد تا اظهار ندامت کند. اما او تا لحظه آخر از استغفار پرهیز می کند. سرانجام پس از محکمه ای نمایشی آتشگاهی در میدان شهر بر پا می کند و او را با تپوش پاره پاره و بسته به زنجیر از سیاهچال بیرون می کشد و کشان کشان به قتلگاه می برند و بر تیرک آتشگاه زنجیر پیچ اش می کند. چهار پنج بار زنجیر آهنین را بر گرد پیکرش می تابانند، نیماتی از خس و خاشک آغشته به گوگرد بر سرش می گذارند و کوهه هیزم را می افروزنند.

در حالی که شعله ها از هر سو زبانه می کشد، مرد رنجور و عذابدیده فریادی چنان وحشتناک بر می آورد که نظاره گران یک دم بر خود می لرزند و روی بر می گردانند. به زودی آتش و دود پیکر او را که از درد پیچ و تاب می خورد سراسر می پوشاند.

فریادهای جانگدازش که از سر درد می کشد در آتشی که گوشت تن او را آهسته می سوزاند هر دم دلخراش تر به گوش می رسد تا سرانجام آخرین فریاد استغاثه را از جگر بر می آورد:

«یا مسیح، ای پسر خداوند جاوید، بر من رحم کن!»

مردم آن دوران به سوزاندن سروه همچون چرخش گاهی اخلاقی در جنبش دین پیرایی نگریستند.

اعدام یک انسان در آن قرن خشونت بار اهمیت چشمگیری نداشت. از کرانه های اسپانیا تا سواحل دریای شمال کافران بسیاری را به نام خدا سوزانند. در آن دوران هزاران انسان را به نام دین راستین به قتلگاه برندند و در آتش سوزانند و حلق آویز کرند و سر بریدند.

کاستلیو که قرن سراسر جنگ و کشتار ما را پیش بینی نکرده بود در کتاب رساله کافران از سر ناامیدی می پرسد:

«نمی دام آیا این همه خون که در دوران ما بر زمین ریخته شد، هرگز زمانی در جایی ریخته خواهد شد؟»

اما همیشه از میان هزاران جنایت یکی هست که وجودان به ظاهر خفته جهانیان را بیدار می کند. شعله های آتشی که سروه در آن سوخت بر تمامی بیدادگری های آن دوران پرتوی از روشنایی افکند. دو قرن پس از آن رویداد، گیبون، تاریخ نگار انگلیسی، اذعان می کند که این قتل ژرفتر از هزاران قتل دیگری که به دست دستگاه بازجویی دینی انعام گرفت او را تکان داده است. زیرا همچنان که ولتر می گوید قتل سروه نخستین قتل مذهبی است که به دست جنبش دین پیرایی انجام می گیرد و نخستین انکار آشکار اصول آغازین آن است.

لوتر به روشنی می گفت:

کافران را نباید سرکوب کرد و نباید با زور جلو کارشان را گرفت. با آنان باید با کلام خدا در افتاد نه با شمشیر. زیرا کفر امری نفسانی است که با هیچ آب و آتش زمینی پاک نمی شود.

همه رهبران جنبش دین پیرایی از سپردن دیگر اندیشان و آزاداندیشان به دست جlad خودداری کرند زیرا آنان به نام آزادی وجودان به میدان آمده بودند و آن را مقدس ترین حق انسانی می دانستند.

اما کالون با در افکندن سروه در آتش حق آزادی انسان مسیحی را که جنبش دین پیرایی مبشر آن بود یکباره نابود می کند و با یک جهش از کلیسا کاتولیک پیشی می گیرد. کلیسا کاتولیک دست کم این افتخار را دارد که برای سوزاندن آدمی به دلیل عقاید دینی اش بیش از هزار سال درنگ کرد.

بر روی سنگ یادمانی که در شهر ژنو چندین قرن پس از سوزاندن سروه به یاد او بر پا کرده اند نوشته اند که او قربانی روزگار خود بود. اما سروه را اراده شخصی کالون در آتش سوزاند نه کوردلی و جنون روزگارش. زیرا مگر نه آنکه مونتنی و کاستلیو نیز همروزگار او بودند؟ باری، سوزاندن سروه در آتش واکنش هایی چند در جهان پروتستان بر می انگیزد. اما هیچ صدای اعتراضی به اندازه صدای روشن کاستلیو رسا و اثرگذار نیست.

دفاع از آزادی وجود

در نبردهای فکری بهترین جنگاوران آنان نیستند که بی ملاحظه و شوریده سرانه پا به میدان نبرد می گذارند، بلکه کسانی هستند که سرشتی آشتبای جو دارند و پیش از درگیر شدن در جنگ، دیرزمانی درنگ می کنند و تنها آنگاه که همه راههای آشتی را آزمودند و راهی جز جنگ در بر ابرشان گشوده نماند، با دلی اندوهگین و ناخرسند به نبرد می آغازند و قصارا اینان استوارترین و پیگیرترین جنگاورانند. و کاستلیو چنین است.

وی اومانیستی راستین است و برای جنگ ساخته نشده است. سازش و آشتی با خوی نرم او بیشتر سازگاری دارد. همچون نیای معنوی خویش، اراسموس، نیک می داند که هر حقیقت زمینی و آسمانی گونه گون است و تفسیرهای بسیاری از آن می توان کرد و تصادفی نیست که یکی از آثار اصلی او عنوان با معنی «درباره هنر شک ورزیدن» بر خود دارد. اما او شک آوری خشک و نرمش ناپذیر نیست.

از زمانی که کاستلیو برای نگاهداشت آزادی معنوی خویش از کار و مقام دست کشیده است و در شهر بال گوشہ عزلت گزیده است، دیگر کاری با سیاست روز ندارد تا بتواند با آرامش خاطر ترجمه دو زبانه کتاب مقدس را به انجام برساند. در این آخرین جزیره آزادی مذهبی در اروپا بسیاری دیگر از اومانیست های اروپا نیز در گریز از آزار و سرکوب خودکامگان پناه جسته اند.

برخی حتا نام خود را عوض کرده اند و با نامی دیگر در اینجا روزگار می گذرانند. اینان هر چند درباره همه مسائل کلامی هم نظر نیستند، اما سرنوشتی یکسان دارند. در آتش سوزاندن سروه و دفاع بعدی کالون از این کار در چشم همه این آزاد اندیشان معنای اعلان جنگ دارد و همه به این نتیجه می رسد که می باید پیش از آنکه هزاران کوهه هیزم آدمسوزی دیگر شعله ور شود، صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانند. باید بگویند که نابردباری ضد مسیحی گری است و هنگامی که به ترور دست می یازد ضد انسانی است. اما در چنین دورانی چگونه می توان روشن و آشکار سخن گفت؟

بی شک در فضای وحشتی که کالون آفریده است کاستلیو و یارانش نمی توانند آشکارا نگرشهای خود را به آگاهی دیگران برسانند. یک مانیفست مداراگری، یک فراخوان به جامعه بشری، چنانکه برنامه آنهاست، بی درنگ ضبط و جمع آوری خواهد شد.

بنابر این، از پس زور تنها به نیرنگ می توان برآمد. و چنین است که بر پشت جلد کتاب عنوان ناشر را مارتینوس بلینوس می گذارند و محل چاپ را به جای بال، ماگدبورگ.

متن کتاب که فراخوانی است به سود آزاردیدگان و ستمکشان بیگناه به صورت اثری علمی و کلامی عرضه شده است. گفتگویی است صرفاً آکادمیک میان کلیساپیان اهل علم در باب این مسئله که به نوشته مؤلفان قدیم و جدید با کافران چگونه باید رفتار کرد. در واقع، کتاب گزیده ای است از گزین گویه های نام آورترین آبای کلیسا از اگوستین قدیس تا لوتر و اومنیست هایی مانند اراسموس، تا خواننده بتواند با خواندن آن خود در باب این مسئله دشوار رأی و عقیده ای شخصی پیدا کند. طرفه آنکه در میان کسانی که گفته هاشان را در کتاب نقل کرده اند، نام کالون نیز به چشم می خورد با متى از او که بر می گردد به زمانی که خود در زمرة آزاردیدگان بود. اما آنچه به کتاب غنا و ارزش می بخشد سخنان خود کاستلیو است در پیشگفتار که به دوک وورتمبرگ هدیه شده است.

کاستلیو با منطقی سرد و روشن و خدشه ناپذیر نظر خود را توضیح می دهد. پرسش این است که آیا پیگرد کافران و مجازات مرگ در حق آنان تنها به گناه دیگراندیشی رواست؟ کاستلیو پیش از این پرسش، پرسش دیگری مطرح می کند: به راستی کافر یعنی چه؟ می نویسد:

«گمان نمی کنم همه کسانی که کافر خوانده می شوند به راستی کافر باشند. امروز این عنوان چنان شرم آور و ناهنجار و هراس آور است که هر کس می خواهد دشمنش را سر به نیست کند آسانترین راهی که دارد این است که اتهام کفر بر او بیندد.»

با این حال، کاستلیو داوری خود را بر پایه این دیدگاه استوار نمی کند. او می داند که هر عصری گروهی نگونبخت می جوید تا کینه و نفرت انباشته شده را بر سر ایشان خالی کند. همواره گروهی که زور بیشتری دارد گروهی کوچکتر و ناتوانتر را می گزیند تا نیروی ویرانگر نهفته در بُن وجودش را بر سر آن فرو ریزد. برای این کار و هر بار بهانه ای می جوید.

یک بار به بهانه مذهب، یک بار به بهانه رنگ پوست و نژاد، یک بار به بهانه خاستگاه و تبار، یک بار به بهانه آرمان اجتماعی یا دریاقهای فلسفی. شعارها و دستاویزها عوض می شود اما روش‌های تهمت زنی و خوار کردن و ویرانگری همواره یکسان باقی می ماند.

کاستلیو معنای دقیق کافر را می شکافد. کتاب مقدس را صفحه به صفحه می کاود و شگفتا که در سراسر این کتاب نه به واژه کافر بر می خورد و نه به ایده آن. در کتاب مقدس از منکران وجود

خدا و ضرورت به کیفر رساندن آنان سخن به میان آمده است؛ اما کافر، چنانکه ماجرای سروه ثابت کرده است، منکر وجود خدا نیست. به عکس، کسانی که کافر خوانده می‌شوند، به ویژه آناباپتیست‌ها، مدعی اند که مسیحیان واقعی و مؤمنی هستند. پس کافران چه کسانی هستند که هر چند مسیحی اند اما به مسیحیت «راستین» ایمان نمی‌ورزند؟

به نظر می‌رسد تعریف درست کافر اکنون به دست آمده باشد. و اما مسیحیت «راستین» یعنی چه؟ در میان تفسیرهای گونه‌گون از کلام خدا، کدامیں تفسیر را «راستین» می‌توان نامید؟ آیا تفسیر کاتولیک‌ها راستین است یا تفسیر لوتری‌ها؟ تفسیر تسوینگلایایی‌ها راستین است یا تفسیر آناباپتیست‌ها/تفسیر هوسمی‌ها (Huss) راستین است یا تفسیر کالونی‌ها؟ آیا در امور دینی یقین مطلق وجود دارد؟ آیا متن کتاب مقدس همیشه روشن و آشکار است؟ بر خلاف کالون، کاستلیو فروتنانه به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد. می‌نویسد:

«حقایق دینی در ذات خود رازناکند و پس از گذشت هزار سال هنوز هم هستند و موضوع نبردی بی‌پایانند و اگر مهر و دوستی روشنی بخش ذهن و روان آدمیان نشود و سخن بازپسین را نگوید، خونریزی همچنان ادامه خواهد یافت.»

آن کس که کلام الهی را تفسیر می‌کند ممکن است دچار لغزش شود و خطاب برود. از همین رو بردبایی دوسویه نخستین وظیفه انسانهایست. اگر همه چیز به اندازه وحدانیت خدا روشن و آشکار می‌بود، مسیحیان می‌توانستند به آسانی در باب همه مسائل عقیده‌ای یکسان داشته باشند. اما از آنجا که همه چیز ناروشن است مسیحیان نباید یکدیگر را محکوم کنند. اگر ما از بی‌دینان خردمندتریم، پس بباید نیکوتر و خیرخواه تر از آنان نیز باشیم.

در اینجا کاستلیو در کند و کاوهایش گام تازه‌ای به پیش برداشته است: کسی را کافر می‌نامد که هر چند اصول بنیادین دین مسیحی را باور دارد اما آنها را به صورتی که کشورش وضع کرده است، نمی‌پذیرد. بنا بر این، کافر مفهومی است نسبی نه مطلق.

از نظر کاتولیک، کالونی کافر است. چنانکه از نظر کالونی نیز آناباپتیست کافر است. کسی را که در فرانسه مسیحی مؤمن می‌شناسند در ژنو کافر می‌دانند و بر عکس یکی را در کشوری به عنوان جنایتکار می‌سوزانند و در کشور همسایه شهیدش می‌شمارند. بدینسان، کاستلیو به این تعریف فرجامین از کافر می‌رسد:

«ما آن کس را کافر می‌نامیم که با عقیده ما موافق نیست.» سخن پیش پا افتاده‌ای است اما آشکارا گفتن آن در آن زمان کاری بس دلیرانه بود.

این حق به چه انسانی داده شده است که اندیشه انسانی دیگر را داوری کند و باورهای شخصی و خصوصی وی را جرم بداند گناه این کشتارهای وحشتناک و این پیگردهای وحشیانه که مایه ننگ

آدمی است بر گردن آزاداندیشان و قربانیان نیست. سبب ساز اصلی این جنون مرگبار و این آشوب لگام گسیخته که بر جهان ما چیرگی یافته، تعصب و نابردباری ایدئولوگهاست. تنها راه نجات ما از این وحشیگری های بی پایان، برداری است.

پس از سوزاندن سروه، کاستلیو دیگر نمی تواند در خلوت خود باقی بماند و وقت خویش را تنها صرف نوشتن مطالب آکادمیک کند. او می داد که بیدادگران همواره به کارهای خشونت بار خویش جامه آرمانی دینی یا مکتبی می پوشانند. از همین رو، با همه توان خود می کوشد تا نشان دهد که سروه را نه از برای پسند خاطر مسیح که به خواست و اراده ژان کالون سوزانده اند. خون و خونریزی هرگونه آرمان انسانی را می آلاید. خشونت، اندیشه را پست و ناچیز می کند. به این جنون می باید پایان داده شود که انسانها را به سبب آنکه عقیده ای جز عقیده زورمندان زمانه دارند، می توان شکنجه کرد.

سرانجام، کاستلیو هنگامی که می بیند جز او کسی نیست که به دفاع از ستمدیدگان برخیزد، صدای خود را از سر نا امیدی به آسمان بلند می کند و با زبانی جانسوز و گله مند با مسیح سخن می گوید و دردمدانه از او می پرسد:

آیا اینان که چنین کشتارهایی را به نام تو به راه انداخته اند به راستی خدمتگزاران تو هستند؟ اگر تو به این کارها فرمان می دهی پس چه کاری برای شیطان باقی می ماند؟ آیا تو نیز همان کارهای شیطان را می کنی؟ جسارت و فرومایگی می طلبد که آدمی چنین نابکاری ها را به مسیح نسبت دهد. گفتگو با مسیح یک صفحه از پیشگفتار کاستلیو را بر کتاب «درباره کافران» در بر می گیرد. به گفته تسوایگ اگر کاستلیو در سراسر عمرش تنها این پیشگفتار و در این پیشگفتار تنها یک صفحه را نوشته بود، کافی بود که نامش در تاریخ جاودان بماند.

کالون در شگفت است از اینکه دیگران به جای اعدام سروه را کاری دیندارانه و خداپسندانه بدانند به خود اجازه می دهند درباره آن چون و چرا کنند. در برخورد با دیگراندیشان، نخستین اندیشه ای که به ذهن استبدادپیشگان می رسد این است که آنان را زبان ببرند و قلم بشکنند. کالون همین که خبر انتشار رساله «درباره کافران» را می شنود، بی آنکه هنوز آن را خوانده باشد به شوراهای سوئیس زور می آورد که کتاب را ممنوع کنند. اما دیگر بسیار دیر شده است. نخستین رساله که به ژنو می رسد، موجی از هراس شهر را فرا می گیرد. در ژنو بی درنگ شورای جنگ بر پا می کنند. برخی بر آنند که کتاب خود به خود فراموش خواهد شد و پسندیده تر آن است که درباره اش خاموشی گزینند. اما فارل و کالون بیتابانه بر این خواست پای می فشارند که به آن

آشکارا پاسخ داده شود. و چون کالون این بار می خواهد در پشت صحنه بماند، وظیفه حمله به آموزه «شیطانی» برداری را به عهده یکی از مریدان جوانش ف تئودور دویز می گذارد. دویز در پاسخی که به رساله «درباره کافران» می نویسد، آزادی و جدان را آموزه شیطان اعلام می کند.

انساندوستی را جنایتی در حق بشر می داند، زیرا تنها به یاری انضباط آهین و سختگیری بیرحمانه است که می توان بشر را به سوی غایتی آرمانی رهمنون شد. ما حق نداریم بر چند گرگ درنده رحم کنیم و رمه پیروان مسیح را به دست آنها بسپاریم. کافران را نه تنها باید کشد بلکه شایسته تر آن است که اعدامشان هر چه سخت تر و بیرحمانه تر باشد.

سرانجام با لحنی تهدیدآمیز به نویسنده کتاب هشدار می دهد که با پنهان شدن در پس نامهای ساختگی از پیگرد در امان نخواهد ماند. و برای آنکه سر حلقه آنان، سbastien کاستلیو، را به کاری بی پروا برانگیزد، او را به بزدلی متهم می کند و ریشندکنان می نویسد: او که در موضوعی دیگر خود را دلیر و بیباک نشان می دهد در این کتاب که از رحم و شفقت سخن می گوید چنان بزدل و ترسوست که جز بالباس مبدل و در زیر نقاب ظاهر نمی شود.

کاستلیو حس می کند که لحظه نبرد آشکار فرا رسیده است. پس با نام واقعی خود پا به میدان کارزار می گذارد. کارهای ادبی و علمی اش را به کناری می نهد تا «من متهم می کنم» قرن خویش را بنویسد.

در این دادخواست، ژان کالون را به نام متهم می کند که در میدان شامپل ژنو، میکائیل سروه را به قتل رسانده است و برای آنکه شباهه ای باقی نماند می نویسد: من از آموزه های سروه دفاع نمی کنم بلکه با آموزه نادرست کالون می ستیزم. آنگاه چند پرسش اساسی مطرح می کند و می نویسد:

به راستی سروه چه گناهی کرده بود؟ چگونه ژان کالون در مقام کشیش به خود اجازه داده است امری یکسره شرعی را به دست شورای شهر بسپارد؟ و آیا شورای شهر این حق را داشته است که سروه را به سبب این گناه ادعایی محکوم کند؟ و سرانجام، به چه حقی و بر پایه کدام قانون، حکم مرگ این یزدان شناس بیگانه را داده اند؟

اصل نخستین خواسته های جنبش دین پیرایی این بود که هر کس بتواند کتاب مقدس را آزادانه تفسیر کند. و پیشوایان این جنبش، در واقع کاری جز این نکرده اند که این اصل را در گفتارها و نوشتارهایشان به کار بندند. حقایق عالم همه، به ویژه حقایق دینی، ناروشن اند و سزاوار بحث و

تردید، و آدمی باستی بسیار خودخواه و خودستا باشد که در باب این حقایق رازآمیز که جز بر خداوند بر کسی شناخته و آشکار نیست، رأی و نظر قطعی بدهد.

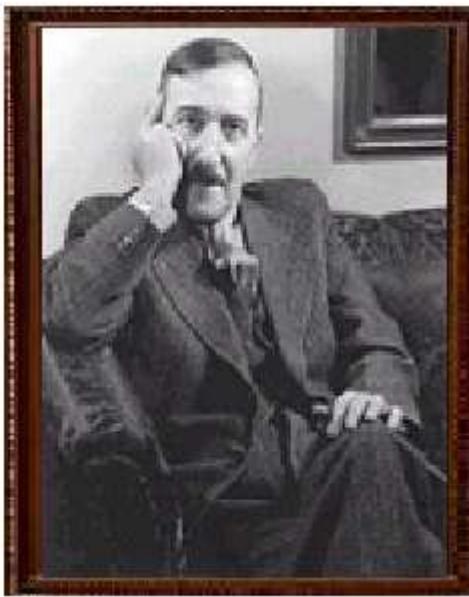
فرقه های دینی همه دین خود را بر کلام الهی بنیاد می کنند و هر یکی دین خود را حقیقت می پندازند. بنا به قاعده کالون آنها باید یکدیگر را تار و مار کنند. کالون مدعی است که به حقیقت معنوی دست یافته است چرا به دیگران امان نمی دهد تا آن را مانند او دریابند؟ چرا آنان را می کشد و بینسان امکان فهم حقیقت را از آنان دریغ می کند؟

سروه با جنگ افزار به میدان کارزار نیامده بود تا با قهر و خشونت او را از پای در آورند. او با قلم و استدلال به نبرد آغازیده بود و حق این بود که با قلم و استدلال به او پاسخ داده شود. کشتن آدمی دفاع کردن از مکتب نیست، آدم کشتن است و بس. حقیقتی اگر هست باید آن را در میان مردم گسترد و نه آنکه به زور تحمیل کرد. با به کار بستن خشونت هیچ آموزه ای حقیقتی تر و هیچ حقیقتی راستین تر نمی شود. تا کنون هیچ انسانی را به زور بهتر از آنچه بوده است نکرده اند. آنان که می خواهند عقیده ای را به زور به انسانها بقولانند کارشان به همان اندازه نابخردانه است، که کسی بخواهد خوراکی را به زور در دهان بیماری فرو کند.

به ندرت رساله ای چنین تند و پرشور بر ضد خودکامه ای نوشته شده است. در آخرین لحظه هایی که رساله برای چاپ آمده می شود و تکه هایی از آن در برخی محافل شهر بال دست به دست می گردد، خبر چینان کالون او را از حمله خطرناکی که کاستلیو بر قدرت او در ژنو تدارک می بیند خبردار می کند.

زمامداران شهر همچنانکه سروه را با سوزاندن خاموش کردند کاستلیو را نیز با سانسور خفه می کنند. از این پس، کاستلیو یکسره بی سلاح می شود و نه تنها دیگر نمی تواند بنویسد، بلکه مهمتر از آن، در برابر حمله های بیرحمانه حریفانش نمی تواند از خود دفاع کند.

یک بار دیگر خشونت پیروز می شود و غم انگیزتر آنکه پایه های قدرت کالون نه تنها نمی لرزد بلکه استوارتر نیز می شود. به گفته تسوایگ، تاریخ دادگری و بیدادگری نمی شناسد. نباید از او چشم داشت که جنایت را کیفر دهد و فضیلت را پاداش. بنیاد آن بر زور نهاده است نه بر حق، و دریغا که کم و بیش همیشه به سود زورگویان کار می کند. کالون که گریبان خود را از دست همه دشمنان سیاسی اش رها کرده است، اکنون با تمام نیروی خود به تنها دشمن اخلاقی اش حمله ور می شود و می کوشد تا او را که دیگر خسته شده است و از مبارزه دست کشیده است و خاموشی گزیده است به میدان کارزار بکشاند.



بر ضد او دسیسه چینی می کند، تهمت های ناروا به او می زند و حتا به دزدی متهم اش می کند و کاستلیو آرام و بزرگوارانه هر تهمتی را پاسخ می گوید. اما کالون و کارگزارانش آنی از تاخت و تاز و پرونده سازی بر ضد او باز نمی ایستند و زمینه را برای محکمه اش آماده می کنند.

طبیعی است که در چنان روزگاری انسان گش سرنوشتی جز سرنوشت سروه در انتظار او نیست. اما دست تقدیر درست بهنگام، سرکوبگران او را از این شادمانی محروم می کند که دشمن خستگی ناپذیر هرگونه خودکامگی معنوی را گرفتار زندان و تبعید ببینند یا شاهد مرگ او در شعله های آتش باشند. مرگی ناگهانی در آخرین لحظه های، سیاستین کاستلیو را از خطر محکمه و از حمله های مرگبار دشمنانش رهایی می بخشد.

با مرگ کاستلیو توطنه بدنام کردن او به دام انداختن اش نقش بر آب می شود. همشهریانش بسی دیر در می یابند که تا چه اندازه در دفاع از بهترین فرزند شهرشان کوتاهی کرده اند.

گزارش ما از کتاب «وجدان بیدار، کاستلیو و کالون» در اینجا به پایان رسید. اکنون نگاهی به نگرش تاریخی اشت凡 تسوایگ می افکنیم:

نگرش تاریخی تسوایگ

زندگینامه هایی که تسوایگ نوشته است از نظر موضوع و سبک و دوره تاریخی چنان ناهمگونند که نمی توان آنها را به سادگی طبقه بندی کرد. در میان این زندگینامه ها از سویی به نامهایی مانند ماری آنتوانت و ماری استوارت و ژوزف فوش و کاستلیو و اراسموس بر می خوریم و از سوی

دیگر به نامهای مانند داستایفسکی و فروید و دیکنز و استنداو و تولستوی و هولدرلین و نیچه. نکته ای که پیش از هر چیز باید به آن اشاره کنیم این است که زندگینامه نویسی به عنوان گونه ادبی در سالهای میان دو جنگ جهانی در اروپا به ویژه در کشورهای آلمانی زبان اعتبار و اهمیتی خاص یافته بود. اما این تنها دلیل رو آوردن نویسنده ای مانند تسوایگ به این گونه ادبی نیست. بی گمان، هنرمندی مانند او هنگامی که به سراغ پرسوناژی تاریخی می رفت تا سرگذشت او را باز گوید انگیزه ای ژرف و نیرومند برای این کار داشت.

تسوایگ اومانیست بود و تا پایان زندگانیش اومانیست ماند. به انسان عشق می ورزید و سخت دلباخته زندگی بود. زندگی را حتا در بیرحم ترین و غم انگیز ترین لحظه هایش دوست داشت. این عنصر اساسی اندیشه او بی شک در گزینش پرسوناژ های تاریخی اش سخت اثرگذار بود. در مصاحبه ای که در سال 1933 در پاریس با او کرده اند می گوید:

«زندگینامه یک قهرمان ناب هرگز در من به اندازه زندگینامه قهرمان ناخواسته شوق برینیانگیخته است. من به سراغ شخصیت هایی می روم که به سرنوشتی ناخواسته چار شده اند و از نظر روانی به هیچ رو برای چنین سرنوشتی ساخته نشده بودند. نوشتن تاریخ انسانها همیشه برای من بیش از نوشتن تاریخ خدایان کشش داشته است.»

Magazine littéraire, N. 245. Sep 1987, p. 41.

اشتفان تسوایگ برای نوشتن زندگینامه های تاریخی اش - چنانکه از کتاب کاستلیو و کالون نیز بر می آید - تا جایی که می توانست از اسناد و مدارک دست اول سود می جست. اما هدف او از نوشتن این زندگینامه ها تاریخ نویسی به معنای خاص کلمه نبود. از همین نوشته های تاریخی او را نباید آثاری دانشورانه در زمینه تاریخ دانست. درواقع، او با نوشتن این زندگینامه ها در پی انسان وار کردن سیمای افسانه ای پرسوناژ های تاریخی و نویسندها و اندیشه گران برگزیده اش بود. به عبارت دیگر، می کوشید تا به این پرسوناژ ها به چشم انسان (با همه جنبه های نیک و بد فطرت انسانی) بنگرد. چنانکه درباره ماری آنتوانت، زن لویی شانزدهم که در سال 1793 به دست انقلابیان فرانسه زندانی و سپس اعدام شد، می گوید:

«او نه قدیس بزرگ سلطنت طلبان بود و نه روسپی بزرگ انقلابیان. زنی بود متوسط و معمولی. نه هوش فوق العاده داشت و نه چندان ساده دل بود. نه از آتش ساخته بود و نه از یخ. گرایشی به خیر نداشت، همچنان که شیفته شر نیز نبود. زن متوسط دیروز و امروز و فردا بود.»

Ibid, p.39

این نکته را نیز بیفزاییم که تسوایگ در درجه نخست رمان نویس و داستان نویس بود. در نتیجه، شاید بتوان گفت که به تاریخ با نگاهی شخصی تر و ذهنی تر از تاریخ نویسان می نگریست و بی گمان هر یک از زندگینامه های تاریخی اش را با نیت خاصی نوشته است و در هر یک از آنها به دنبال پاسخی به یک پرسش اکنونی (و بالفعل) بوده است، زیرا معتقد بود که از راه مطالعه گذشته بهتر می توان رویدادهای امروز را فهمید:

«ما باید بکوشیم تا جهانی را که در آن زندگی می کنیم و نیز قانونهای آن را بفهمیم و برای این کار وسیله ای بهتر از تاریخ در دست نداریم.»

Ibid, p. 41

البته قیاس های تاریخی را نادقیق می دانست و اعتقادی به تکرار تاریخ نداشت، اما معتقد بود که تاریخ همیشه یادآور تیپ های معینی از انسانها و اشکال خاصی از رویدادهای است. چنانکه درباره اراسموس می گوید:

«مطالعه زندگانی او و به من کمک کرد تا عصر جنبش دین پیرایی را که از نظر وحشیگری و عظمت اش به روزگار ما بسیار شبیه است، بفهم.»

Ibid, p. 43

به نظر می رسد ایده ای که تسوایگ در نوشه هایش بیش از هر ایده دیگری بر آن تأکید ورزیده است، ایده فردیت است. زیرا بنیاد جامعه آزاد و بردار را استوار بر فردیت می دانست. این ایده را در کتاب کاستلیو و کالون جا به جا می بینیم. با برپایی حکومت دینی کالون در ژنو، روند یکدست شدن مردم شهر آغاز می شود. بیشتر مردم شیفته وار خود را به نشئه بی خویشتنی یگانه شدن با جمع می سپارند رفته برجستگی و برازنده گی جای خود را به روزمره گی و میانمایگی می دهد و آزادی آفرینشگرانه فردی، قربانی بندگی مطلق همگانی می شود. چنانکه تا دویست سال پس از کالون هیچ نقاش و موسیقی دان و هنرمند نام آوری از ژنو بر نمی خیزد زیرا هنرآفرینی مانند اندیشه ورزی، کاری است فردی و هنگامی که در جامعه ای شخصیت فردی را سرکوب می کند، همزمان تیشه به ریشه هنر و اندیشه نیز می زند.

بی گمان یکی از انگیزه های تسوایگ در روآوردنش به زندگینامه نویسی، اعتقاد ژرف او به فردیت آدمی بوده است. به یاد داشته باشیم که او کتاب کاستلیو و کالون را دو سال پس از نوشنی زندگینامه اراسموس در زمانی نوشت که هیتلر در آلمان قدرت گرفته بود و جنبش فاشیستی پیلوار در جهت پامال کردن شخصیت فردی انسانها گام بر می داشت.

تسوایگ چنانکه در کتاب «کاستلیو و کالون» به روشنی می بینیم، معتقد نبود که فرد به آسانی می تواند از زیر فشار جمع در آید. زیرا او از سویی به گذشته ای وابسته است که به هر حال گذشته ای جمعی است و در نتیجه، با هنگارهای روان جمعی می اندیشد. و از سوی دیگر، اسیر قدرت حاکم بر جامعه است که معمولاً روان جمعی را دستکاری می کند و به آن شکل می دهد. تنها آن کسانی می توانند به استقلال فردی دست یابند که مانند کاستلیو با ذهن خویش بیندیشند، در هنگارهای روان جمعی به دیده تردید بنگرند و از چنان استواری منش برخوردار باشند که از ناسازگاری ایده ها و باورهای خود به خواست و اراده قدرت حاکم نهراستند و سرانجام، این دلیری و توانایی را داشته باشند که بار گران و توانفرسای تنهایی را به دوش بکشند.

اما فرد را تنها از روی نمودهای بیرونی روانی او و به عبارتی با رفتارهای ظاهری اش نمی توان شناخت. از همین رو، تسوایگ با تمام نیروی آفرینندگی اش می کوشد تا انگیزه های پنهان و ژرف پرسوناژهای تاریخی را آشکار کند. در کتاب «کاستلیو و کالون» این کار را هم در باره کالون می کند و هم درباره سروه و کاستلیو و تا جایی که اسناد و مدارک تاریخی اجازه می دهند، من پرسوناژها را می کاود تا به حقیقتی باطنی تر و ژرفتر از حقیقت پذیرفته تاریخی دست یابد. تصویری که او از کالون نقش می بندد تصویری نیست که تاریخ جنبش دین پیرایی بر روی هم از این شخصیت تاریخی عرضه می کند.

نقش بی چون و چرای آموزه های کالون را در تحول تمدن غربی نمی توان انکار کرد. در این باره تاریخ نگاران و اندیشه گران غربی بسیار نوشتند. ماکس وبر در پژوهش پر آوازه اش درباره سرمایه داری نشان می دهد که هیچ عاملی به اندازه آموزه کالونی «اطاعت محض» به صنعتی شدن جهان غرب پاری نرسانده است، آموزه ای که از نظر دینی، مردمان را از همان آغاز ورودشان به مدرسه هم تراز و ماشین وار می پرورد. اما در پس این حقیقت تاریخی، حقیقت دیگری نیز نهفته است که تاریخنگاران جنبش دین پیرایی در باب آن چندان که باید سخن نگفته اند و آن چگونگی برپایی حکومت دینی کالون در ژنو و سرنشت واقعی این حکومت است که بینادش (چنانکه تسوایگ در کتابش نشان می دهد) بر توطئه و دروغ و جنایت و شادی کشی و آزادی ستیزی نهاده بود. و به راستی چه کسانی جز کالون و دستیاران نابردار و گوش به فرمان او مسئول چنین حکومتی بودند؟ تسوایگ با چیره دستی تمام این ایده جا افتاده تاریخی را که «سروه قربانی کوردلی و جنون زمانه خود بود» بی اعتبار می کند. مدافعان این ایده فراموش می کنند که مونتنی و کاستلیو نیز همزمانه کالون بودند. البته او منکر روح حاکم بر یک زمانه تاریخی نیست و قرن شانزدهم را به درستی قرن بی رحمی و خشونت می نامد. اما معتقد است کهه رویدادهای یک دوره تاریخی را تنها با ذهنیت حاکم بر آن دوره نمی توان توضیح داد. به ویژه اگر جنایتی روی داده باشد

می باید جنایتکار را شناسایی کرد و به دست دادگاه تاریخ سپرد. این کاری است که خود در کتاب «کاستلیو و کالون» کرده است. اما شهر ژنو هنوز نتوانسته است این کار را انجام دهد.

سوزاندن سروه حقیقتی تاریخی است. تسوایگ شاخ و برگی به آن نیزروده است، بلکه آن را هنرمندانه بازسازی کرده است و به مرتبه یک رویداد بزرگ تاریخی برکشیده است و بر محور آن، دو شخصیت تاریخی (کالون و کاستلیو) و به میانجی آنان، دو جهان بینی را رویارویی هم قرار داده است. در این کار از فن روایت استادانه سود جسته است و به شیوه ای پسندیده و پذیرفته به روانشناسی فردی پرسوناژها (بر پایه داده های تاریخ) پرداخته است. شک نیست که از همان آغاز با نگرشی فلسفی به سراغ این پرسوناژها رفته است، اما درباره کردارها و اندیشه های آنان به شیوه قیاس به نفس داوری نکرده است و به دام نابهنه‌گامی (آنکرونیسم) نیفتداده است.

آهنگ سخن اش در جاهایی که از عدالت و حقیقت و بزرگواری و استواری اخلاقی سخن می‌گوید، برانگیزاننده است تا در خواننده نسبت به این ارزشها و الای انسانی دلستگی ایجاد کند. زیرا هدف او از نوشتتن تاریخ، رویدادنگاری صاف و ساده نبود و اگر در گذشته کند و کاو می‌کرد در جستجوی ارزشها بود که به کار پیشرفت و بهروزی انسان امروز می‌آید. تسوایگ حس و نگاهی شاعرانه داشت و خواهان در آمیختن شعر با تاریخ، یا به سخن دیگر، شاعرانه کردن تاریخ بود. اما همواره بر مستند بودن نوشته تاریخی تأکید می‌ورزید و سخت مخالف رمان تاریخی از نوع کارهای والتر اسکات بود. افسانه پردازی را در تاریخ بر نمی‌تافت و از مثله کردن حقیقت تاریخی یا پیرایه بستن به آن بیزار بود. زیرا معتقد بود که نوشته تاریخی زمانی می‌تواند در خواننده اثر کند که او در اعتبار آن از نظر بازگفت حقیقت تاریخی شکی به دل راه ندهد.

اکنون جا دارد نگاهی نیز به سالهای پایانی زندگانی تسوایگ و برخی سرچشمه های فکری او بیفکنیم.

Donald A. Parter, European of Yesterday. Biography of Stefan Zweig, Oxford

University Press, Oxford 1972

گذار از تاریخ

در سال 1933 پس از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، نازیها پاکسازی کتابهای نویسندهای یهودی تبار را آغاز کردند و کتابخانه ها و کتابفروشی ها را از نوشته های آنان پاک کردند. در ماه مه همان سال در مراسم کتابسوزان در برلین، کتابهای اشتファン تسوایگ را در آتش سوزانند. چند تن از نویسندهای بزرگ آلمان مانند هرمان هسه و توomas مان رخت از سرزمین مادری خود برپشند و به کشورهای آزاد رفتند. تسوایگ احتیاط پیشه کرد و از موضعگیری رسمی بر ضد نازیها دوری جست تا بهانه ای به دست آنان ندهد. در همین هنگام نوشتن زندگینامه اراسموس را آغاز کرد. رفتار او را در برابر لوتر رفتاری سنجیده و پسندیده می یافت و آن را سرمشق خود در برخورد با

نازیها کرده بود. در این کتاب در کنار روانشناسی فردی پرسوناژ‌ها گوشه چشمی هم به روانشناسی جمعی دارد و گاه به بررسی ناخودآگاه مردم آلمان می‌پردازد. لوتر را انقلابی برخاشگری می‌داند که با نیروهای اهربینی برخاسته از زیرزمین روان جمعی مردم آلمان به جنبش در آمده بود. این کتاب در سال 1934 چاپ شد.

در همین سال، ناشر کتابهای تسوایگ بر اثر تهدید نازیها از چاپ کتابهای او خودداری کرد. تسوایگ با سرمایه خود و به مدیریت یکی از دوستانش بنگاه نشر کتاب بنیاد گذاشت تا انتشار کتابهای نویسندگان تبعیدی آلمانی زبان در کشور آلمان آدامه یابد. برخی از این نویسندگان با چنین کاری مخالف بودند. در همین سال در پی تظاهراتی که در وین رخ داد، خانه اش را در سالزبورگ به بهانه اینکه اسلحه در آن نهفته اند، بازرسی کردند. تسوایگ اتریش را یکسره ترک گفت و به لندن رفت. همسرش، فردریک، در سالزبورگ ماند اما در لندن دختری جوان از مهاجران آلمانی به نام لوتمن را به عنوان منشی به شوهرش معرفی کرد.

تسوایگ در لندن نوشت زندگینامه ماری استوارت را آغاز کرد. این کتاب در سال 1935 به چاپ رسید و بی درنگ به چندین زبان ترجمه شد و آوازه ای جهانی پیدا کرد. در همین سال نازیها در درسدن از اجرای اپرای ریشارد اشتراوس به نام «زن خاموش» پس از سه بار نمایش جلوگیری کردند. متن اپرا را تسوایگ نوشت بود و نازیها دیگر نمی‌خواستند آثار نویسندگان یهودی تبار در آلمان به صحنه بیاید.

در سال 1936 سفری به برزیل کرد. سپس برای شرکت در کنگره انجمن قلم به آرژانتین رفت. کتاب «کاستلیو و کالون» را در همین سال به چاپ رساند.



در سال 1937 از همسرش، فردریک، جدا شد. این جدایی در پی کشاکشی دراز صورت گرفت. همسرش نمی‌خواست راه مهاجرت در پیش گیرد و به شوهرش بپیوندد. در همین سال چند کتاب

از تسوایگ از جمله رمان «بی تابی دل» در وین به چاپ رسد. این رمان بی درنگ به زبانهای انگلیسی و فرانسه ترجمه شد.

در سال 1938 نازیها اتریش را به خاک آلمان پیوستند. وسائل شخصی تسوایگ را که فردریک حفظ کرده بود، گشتاپو تصرف کرد و به مزایده گذاشت. سرانجام فردریک نیز از اتریش رخت بربست. ناشر تسوایگ هم راه مهاجرت در پیش گرفت. در همین سال، تسوایگ برای نوشتمن زندگینامه ماژلان (دریانورد پرتغالی) همراه لُت آلتمن به پرتغال رفت. سپس برای ایراد سخنرانی به آمریکا سفر کرد.

در سال 1939 فروید در لندن درگذشت. تسوایگ در مراسم خاکسپاری او سخنرانی کرد. پیشتر در سال 1931 در کتاب «درمان به پاری روح» درباره کار بزرگ و دلیرانه فروید و نوآوری او در زمینه پزشکی و روان درمانی به تفصیل سخن گفته بود. از نظر او فروید با نشان دادن سرچشمه کم و بیش همه روان نژندهای سکوت جهان پزشکی را در این باره شکسته بود زیرا روان نژندهای را نتیجه سرکوب نیروهای رانشگر (pulsion) روان آدمی می‌دانست و سبب ساز اصلی این سرکوب را اخلاق رسمی جهان مسیحی می‌شناخت. تسوایگ خود را وامدار فروید می‌دانست و در پی آشکار کردن ارزش دوران ساز کار او بود. فروید به اروپای عقل باور و تمدن گسترش و آسوده خاطر روزگار خود توضیح داد که لیبیدو نیروی نیست که بتوان آن را دفع یا تخلیه کرد. تنها می‌توان آن را به ژرفنای ناخودآگاه و اپس راند و انباشته شدن آن در ناخودآگاه زمینه ساز روان نژنده است. از نظر تسوایگ، فروید با زیر و رو کردن ایدئولوژی حاکم بر زمانه اش با روشنگری تمام پیش بینی کرد که «پیشرفت» تمدن هرگز به نیکبختی بشر نخواهد انجامید، بلکه سراسیمگی و نگرانی روزافزون پدید خواهد آورد.

Alain Faure, Sigmund Freud et Stepan Zweig, in: europe, juin, juiller 1995, p. 85.

گفتار تسوایگ درباره فروید ثمره گفتگویی بیست ساله بود که از راه نامه نگاری انجام می‌گرفت. این گفتگو تا مرگ فروید ادامه داشم. تسوایگ در نامه‌های خود همواره استادش را گرامی می‌داشت و او را به حق می‌ستود. در نامه‌ای به سال 1920 خویشتن را وابسته به نسبی از نویسنده‌گان می‌داند که بیش از هر کسی وامدار فروید است.

در سال 1925 کتاب «پیکار با اهريمن» را که سه گفتار درباره کلایست و هولدرلین و نیچه است به فروید پیشکش کرد. سپس در نامه‌ای به او نوشت:

«اگر نام شما را در سرآغاز این کتاب آورده ام، این نیست که فقط ستایش و قدرشناسی خود را نسبت به شما بیان کنم. چندین فصل از این کتاب بی وجود شما نوشته نمی شد. منظورم این نیست که این فصلها محصول روشنی روانکاوانه است بلکه می خواهم بگویم که شما شهامت بررسی موشکافانه مسائل را به ما آموختید تا بدون ترس و بی هیچ شرمندگی دروغین، دورافتاده ترین و درونی ترین گوشه های احساس آدمی را بکاویم.»

Ibid, p. 86

رد پای فروید را در کتاب «کاستلیو و کالون» نیز می بینیم. با خواندن داستانها و زندگینامه های تسوایگ در می یابیم که او اندیشه استادش را نیک فهمیده بود. اما تسوایگ هرگز در پی آن نبود که نظریه های بنیادگذار روانکاوی را در کار خود با آوردن مثال تفسیر کند. آنچه او از فروید آموخته بود این بود که آدمیزاد غرقاب عظیمی است و در روانشناسی، آدم بهنجار و عادی یافت نمی شود و هر آدمی در هر لحظه ای هر کاری می تواند بکند. با این حال، تسوایگ به بخش تاریک و عقل ستیز رفتار آدمی با نگاهی دیگر می نگریست. فروید اهل علم بود و علم، به هر حال عقل ورزی می طلب. اما تسوایگ اهل ذوق بود و به طبیعت رازآمیز آدمی با نگاهی زیبایی شناسانه می نگریست که بیشتر وقتها عقل گریز است. به سخن بهتر، فروید درمانگر بود و تسوایگ تماشاگر. فروید در های روان آدمی را گشوده بود تا نژندهای آن را درمان کند و تسوایگ با استفاده از این فرصت، «اندر آن آینه صدگونه تماشا می کرد» و چه بسا در این تماشاخانه شگفتیها می دید که چشم نامحرم علمی نمی تواند دید.

باری، به رویدادهای زندگانی تسوایگ بازگردید.

در سال 1940 تسوایگ بالت آلتمن ازوداج کرد. سپس هر دو از دولت انگلستان درخواست تابعیت کردند و چندی بعد تبعه این کشور شدند. در همین سال یکی از نمایشنامه هایش را به نام «ارمیاء (Jeremie) در نیویورک به روی صحنه آوردند. تسوایگ به همین مناسبت سفری به نیویورک کرد و از آنجا برای ایراد سخنرانی به چند کشور آمریکای لاتین از جمله به برزیل رفت.

هنگامی که برای نخستین بار در سال 1936 به برزیل رفته بود، برزیلی ها او را مانند یک دولتمرد پذیرا شده بودند. حتا رئیس جمهوری برزیل در کاخ ریاست جمهوری از او پذیرایی کرده بود. این بار نیز برزیلی ها او را بسیار گرامی داشتند. این پذیرایی محترمانه و حق شناسانه به دیده تسوایگ نشانه بیگانگی برزیلی ها با نژادپرستی و نظریه های یهودستیز بود. در اروپا پس از به قدرت رسیدن هیتلر همه چیز زیر و زبر شده بود. تسوایگ دیگر جایی در زادبوم خود نداشت. در آلمان کتابهای او را در آتش می سوزاندند. تنها گناه او این بود که در خانواده ای یهودی تبار چشم به

جهان گشوده بود. اما برزیلی ها با تبار او کاری نداشتند و او را در مقام نویسنده «بیست و چهار ساعت از زندگی یک زن» و «آموک» با گشاده رویی می پذیرفتند و گرامی می داشتند. این قدرشناسی شاید بهترین و ارجمندترین هدیه ای بود که در آن زمان می شد به او تقدیم کرد. مهمان نوازی برزیلی ها به ویژه بی اعتمای آنان به اصل و نسب آدمیان چنان در تسوایگ اثر گذاشته بود که گمان می کرد برزیل کشوری است بی عیب و نقص، چنانکه در زندگینامه خود «دنیای دیروز، خاطرات یک اروپایی» می نویسد:

«در برزیل انسانها را بر پایه نظریه های مهمل خون و تبار و خاستگاه از یکدیگر جدا نمی کنند. در اینجا تمدنی که اروپا بنیاد کرده است می تواند به صورتی دیگر و در شکل تازه ای گسترش یابد.»

Stefan Sweig, Le Mone d'Hier, Souvenirs d'un European, Pierre Belfond, 1984, p. 20.

اما تسوایگ فرزند اروپا بود و جان و دلش از ناسیپاسی و بی مهری آن آزرده بود. رفقاری که مرزبانان کشورهای اروپایی با یهودیان و خارجی می کردند برای تمدن اروپایی ننگ آور بود و در نظر تسوایگ نشانه فروریزی نزدیک این تمدن بود. ستایش او از کشور برزیل در کتاب «برزیل، سرزمین آینده» بیش از هر چیز، نتیجه نا امیدشدن او از آینده اروپا بود و هنگامی که در ژوئن 1940 فرانسه به دست نازیها افتاد حس کرد که دیگر پایان کار این تمدن فرا رسیده است. حقیقت این است که تسوایگ چنان دلبسته اروپا بود که با دیدن نابودی آن به دست نازیها در پی یافتن جانشینی برای آن بود.

تسوایگ یک بار در سال 1914 پس از برافروختن آتش جنگ جهانی اول به دام ناسیونالیسم افتاده بود و شور میهن پرستی چنان به جانش چیره شده بود که پیوند خود را با دوستانش در کشورهای دیگر اروپا یکسره گستته بود. اما واکنشهای سنجیده برخی از آنان به ویژه واکنش دوستانه و روشن بینانه رومان رولان سبب شده بود که در اندک زمانی تب ناسیونالیستی اش فرو نشیند. از آن پس به آرمان اروپای متعدد و صلح طلب گرویده بود و تا پایان زندگانیش به این آرمان وفادار ماند. اما دیدگاه تسوایگ درباره اروپای متعدد، با درکی که رومان رولان و به طور کلی روشنفکران فرانسوی در آن زمان از دوستی و برادری ملتها داشتند، فرق می کرد. رومان رولان به ایده انترناسیونالیسم کمونیستی گرویده بود که به دیده تسوایگ بنیاد استواری نداشت و در بن آن مکتب پرستی و برتری جویی و فردستیزی نهفته بود. تسوایگ در درجه نخست به یگانگی معنوی و اخلاقی و سیاسی اروپا می اندیشید و سرچشمۀ الهامش او مانیسم صلح طلب چند صد ساله اروپایی

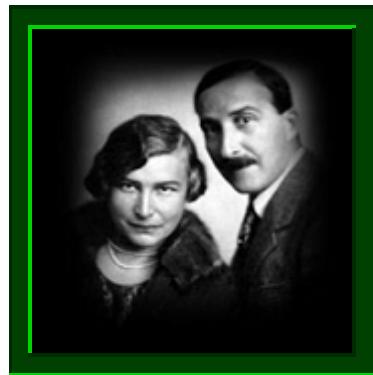
بود و گمان می کرد که روشنفکران و اندیشه گران اروپایی در تحقیق این یگانگی نقش مهمی بازی خواهند کرد.

در گفتگویی که مجله «اخبار ادبی» در ژوئیه 1936 با او کرده است می گوید: «روح اروپایی به صورت نیرویی پنهان در اروپا نهفته است و وظیفه روشنفکران تبدیل کردن این نیروی فروخته به نیرویی پوینده است. آنان باید نیروهایی را که سد راه پویندگی روح اروپایی هستند از کار بیندازند. ناسیونالیسم یکی از آن نیروهای بازدارنده است و دیری است که در اروپا عمرش بسر آمده است. در این کار، روشنفکران هم پیمان نیرومندی به نام تکنیک دارند که سال به سال از فاصله ها می کاهد و هنگامی که اروپا شکل خواهد گرفت باید از آن ناسیونالیسم تازه ای بسازند. اروپائیان پس از ساختن اروپا باید دست دوستی و یگانگی به سوی آمریکائیان و سپس به سوی مردمان قاره های دیگر جهان دراز کنند».

Magezine Litteraire, op cit, p. 36

چهار سال پس از این گفتگو هنگامی که نازیها در ژوئن 1940 فرانسه را اشغال کردند، تسوایگ واپسین امید خود را به آینده تمدن اروپایی از دست داد و پس از درنگی کوتاه در انگلستان روانه آمریکا شد و از آنجا در اوت 1941 با همسرش به بربازیل رفت و در پتروپولیس جایگیر شد. کتاب «برزیل سرزمین آینده» را در همین سال به چاپ رساند. سپس بهنوشتن داستان «شترنج باز» پرداخت. زندگینامه «مونتنی» Montaigne را نیز در همین سال به پایان برد. تسوایگ در وجود مونتنی مانند اراسموس و کاستلیو، اومانیست صلح دوستی می دید که به رغم جانورخوبی و جنون لگام گسیخته زمانش می کوشید تا آزادگی و وارستگی انسان را پاس دارد.

باری، پس از جایگیر شدن در بربازیل اندک افسرده و نا امیدی در وجود تسوایگ رخنه کرد. او تاب دیدن نایودی آشیان معنویش، اروپا، را نداشت و هر چند به بربازیل و مردم آن کشور عشق می ورزید، اما در بن وجودش حس می کرد که پیوند استواری با آن سرزمین ندارد. در شصت سالگی نمی توان به زندگی در سرزمینی بیگانه خو کرد. ریشه های او در اروپا بود که اکنون در آتش جنون می سوخت. همراه با گسترش جنگ و پیشروی نیروهای نظامی آلمان و کشورهای هم پیمانش، تسوایگ بیش از پیش در سیاهچال بدینی و اندوه زدگی فرو می رفت و آرمانهای اومانیستی اش را بر باد می دید. چندین سال زندگی خانه به دوشی نیرویش را چنان فرسوده بود که نمی توانست در سرزمینی دیگر زندگی از سر گیرد و در انتظار «سپری شدن شب و دمیدن سپیده» بماند.



روز 22 فوریه 1942 اشتفان تسوایگ و همسرش لوت آلمن تازه از کارناوال ریو به منزل خود در پتروپولیس بازگشته بودند که به اتفاق هم تصمیم گرفتند به زندگی خود پایان دهند. در یادداشت کوتاهی که تسوایگ به نشانه خداحافظی نوشته است چنین می خوانیم:

«پیش از آنکه زندگی را با روش بینی تمام و با اراده خودم ترک گویم لازم می دام آخرین وظیفه ام را بجا آورم. نخست از برزیل، این کشور دوست داشتنی سپاسگزاری کنم که چنین دوستانه و مهمان نوازانه به من و کارم راحت باش داده است. علاقه من به این کشور روز به روز بیشتر شده است. اکنون که جهان زبان مادریم از هم پاشیده است و میهن معنویم، اروپا، ویران شده است، اگر قرار می بود در جایی زندگی از سرگیرم جز برزیل جای دیگری را بر نمی گزیدم.

اما در شصت سالگی آدمی باید نیرویی استثنایی داشته باشد تا زندگیش را از نو آغاز کند. نیروهای من در این سالهای سرگردانی و خانه به دوشی به کل فرسوده شده است. بنا بر این فکر می کنم بهتر است زمان را از حرکت باز دارم و با سربلندی به زندگانیم پایان دهم. زندگانی ای که در آن لذتی ناب تر از کار فکری و نعمتی بالاتر از آزادی فردی نشناختم.

به همه دوستانم بدرود می گویم. امیدوارم بتوانند پس از این شب دراز، دمیدن سپیده را ببینند. من بیش از اندازه بی صبرم و زودتر از آنان به راه می افتم.»

Stefan Zweig, Vinge – quatre heures de la vie d'une femme, introduction,
Stock, 1992, p. 18.

فردای آن روز، تسوایگ و همسرش در کنار هم در بستر شان به خوابی ابدی فرو رفته بودند. به دستور رئیس جمهور برزیل، هتیلیو وارگاس، جسد های آنان را با برگزاری آیین ملی خاکسپاری به خاک سپردهند و خانه شان را در پتروپولیس به موزه تبدیل کردند. یادشان را گرامی بداریم و سپاسگزار باشیم از مترجم ارجمند کتاب «وجдан بیدار، کاستلیو و کالون» که با زبانی شاعرانه و شورانگیز اثر تاریخی ارزنده و آموزنده ای از این اومانیست بزرگ اروپایی راستین در دسترس فارسی زبانان گذاشته است.